

بسم الله الرحمن الرحيم

فمن بدل بعد ما سمع قائما اثنى على كرمه بدلونى وما يوفى  
 الا بالاسد وانتفاء لمرضاة الله وقفت هذا الكثر وقفا محمدا  
 لروح والذى بشرط لا يشترى ولا يباع ولا يجمع عن مكانه  
 وانا الحفيد ع لطفى ابراهيم بن محمد بن طاهر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن  
 سنن عيسى ومائتين وخمسين سنة  
 الفهرست



KIR	2	2	2
YER	2	2	2
ESKİ	2	2	2



سبحانک  
اعمالی فکاکا طاعت و تقیبات  
المنطقه کفره اولی از دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

و اینست در بیان سوره  
یوسف ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲



منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب  
قربت است و بشکر اندرش فرید نعمت  
هر نفسی که فرو میرود و مدحیات است و چون  
بر می آید مفتح ذات پس هر نفسی دو  
نعمت موجود است و هر نعمتی شکر

واجب است از دست و زبان که بر آید  
از غیر ده شکرش بدر آید <sup>اعملوا</sup>  
داود شکر او قلیل من عبادی  
الشکوة <sup>و الله</sup> بنده همان به که تقصیر  
نوشش عذر بزرگ خدا آورد  
ورنه سزاوار خداوندیش <sup>کس</sup>  
تواند که بجا آورد <sup>باران</sup> است  
بحسابش همه را رسیده و خوان  
نعمت پدر غیشش همه جا رسیده و پوده  
ناموسرندگان بکناه فاحش نبرد  
و وظیفه روزی بختای مستکرم نبرد



عذر و عذر بودی

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرین



**قطعه** ای کرمی که از سزانه غیب

آتش برده که بر سر او طیفه خور داری **کو** و ستیاری

کی کنی محرم **م** تو که بادشمان نظر

داری **م** فراتر از صبار کفیه تا

فرش فروزی یکسره دایه ابر بهار

را فرموده تا بنات را در همد **م**

زین پیور **م** درختان را به خلعت

نور و زنی قبا **م** سبر ورق در بر کرده

و اطفال شاخ را بقدر **م** موسم ریح

کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره

مانی بقدر است و شهد فای تو شده و تخم

آتش برده که بر سر او طیفه خور داری

فرموده تا بنات را در همد

موسم ریح

خوابد بر پیش رخسار نخل ماستی شسته

**قطعه** ابرو باد و مه و خورشید و فلک

در کارند **م** تا توانی کف آری و

بغفلت نخوری **م** همه از بهر تو بهر کشته

فرمان برداری **م** شرط انصاف نباشد

که تو فرمان نبری **م** در خبر است از سرور

کاینات و خلاصه موجودات و رحمت

عالمیان و صفوات و میان و تتر

دور زمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه

و آله و سلم **میت** شفیع مطاع

نهی کریم **م** قسیم **م** قسیم **م** قسیم **م** قسیم

نکته و شکر درین اصل الفیه

نکته و شکر درین اصل الفیه

نکته و شکر درین اصل الفیه







عاشقان کشتگان معشوقند <sup>دیده اند</sup> <sup>بوقاد و کلمه و غیره</sup> <sup>بزیارند</sup>  
 کشتگان اواز **حکایت** یکی از  
 صاحب دلاں بهر کسب مراقبت فرورده  
 بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده  
 چون از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب  
 بطریق انبساط گفت ازین بوستان  
 که بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی  
 گفت بخاطر دوا شستم که چون بدخت کل برسم  
 دامن بر کل کنم و هدیه اصحاب را برسم  
 چون رسیدم بوی کلم چنان مست  
 گرد که دامنم از دست برفت **قطعه**

ای

ای مرغ محشر عشق ز پروانه بیاموز <sup>آردن</sup>  
 کان سوخته را جان شد و اواز <sup>کوبش</sup>  
 این مدعیان طلبش <sup>ارشد</sup> <sup>دو کلمه صدق او لیان</sup> <sup>کلمه</sup> <sup>خبر اند</sup>  
 کان را که خبر شد خبری باز نیامد <sup>آورد</sup>  
 ای برتر از خیال و قیاس و کمان و دم  
 و ز هر چه گفته اند شنیدیم و خواندیم  
 مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر  
 ما بچنان در اول وصف تواندیم <sup>آورد</sup>  
 ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاد <sup>آورد</sup>  
 وصیت سخنش که در سبط زمان رفته و  
 قصب لایب حدیثش که همچون شکر میخورند <sup>آورد</sup>

و از کجا مراد است

در وصف اولی که  
 گفته در ضمیه او  
 گفته در لایحه او



و رفته منشاستش که چون کاغذ زرمی بزد  
بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد  
بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان  
و قایم مقام ملک سلیمان و ناصر اهل  
ایمان شهنشاہ اعظم اناک الماعظم  
منظر الدنیا والدین ابی بکر سعد بن زکری  
ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض  
عنه تعین عنایت نظر کرده و بخشین  
بلوغ فرموده و اراده صادق نموده  
لاجرم کافه انا م از خواص و عوام محبت  
او گراییده اند که انساب علی بن ملوک هم

بلا یلشارد بکدر

بیت زانکه که ترا بر من سکین نظر است  
آثارم از آفتاب مشهور تراست  
گر خود عیب به ما بدین نبوده در است  
هر عیب که سلطان به پیشند و هرات  
نظم کل خوشبوی در حمام رو کرد رسید  
از دست محبوبی بدستم بد و کفتم که مشک  
یا عیبری که از بوی دلاویز تو مستم  
بگفتا من کل ناچیز بودم ولیکن مدتی  
با گل شستم کمال هم نشین در من  
اگر کرد و گویند من همان خالم که هستم  
اگر من کرد عالم چه بر اتم نیاید چون



تو مجبوری بدستم، منم سعدی درین  
 موضع نشسته، دعاگوی تو ام هر جا  
 که هستم، اللهم متع المسلمين بطول  
 حیاتہ وضا عفت ثواب حمیل سنانہ  
 وارفع درجاتہ ورفقه علی اعدائہ  
 بما تمی فی القرآن من آیاتہ اللهم  
 آمین بکرم واحفظ ولدکم القد سعد الدین  
 به  
 دوام سعادت وایده المولی بالیوم النضر  
 کذلک یثاب لشیئہ مو عرقها حسنات  
 الارض من کرم البذر یزوتعاکے  
 و تقدس خطہ پاک شیراز را بهیبت

حاکمان

حاکمان عادل و بهمت عالمان عامل  
 زمان قیامت در امان سلامت نگهدار  
 اقلیم فارس را غم از اسب بر منیت  
 تا بر سر شش و چو توی سایه امرو کس  
 نشان ندهد در بیط خاک، مانند شما  
 درت ماسن رضا، برست بایس خاطر  
 پچارکان و شکر، بر ما و بر حدای  
 جهان افروز بنه، یارب زباد  
 فتنه مکن در خاک فارس، چندانکه  
 خاک را بود و باد را بقا، یکشب نامل  
 ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرد

بر پستی کرمین  
 عین ایلان و اکندیم

قطع  
 زانی که من و اقبال غریب  
 جوار و در کار و بجز کرم درنگی  
 درون دهن از تنک ترکان کردیم  
 جهان دوم افتاده چون موی زنی  
 همدادی داده بودند لبان  
 جو و کان چون خوارکی بر میکی  
 درون مردی چون ملک نیک  
 بدون لشکری چون هند بران جنگ  
 بی از آمد کشته اوده و عام  
 جی از آمد و خاک و موی غنکی  
 بیکان و خاک و موی غنکی  
 منان بود و عهد اول کردیم  
 جهان یزدان و شوق و شوق  
 جاین شد و دایم سلطان ملول  
 انانک ابو بکر سعدین و کی عیسی



تاسف میخورم و سنگ سراج دل را با لاس  
 آب دید می سفید و این ایات مناسب حال  
 خود میگویم **یت** هر دم از عمر میروود  
 چون که میگویم مانند پسته ای که بخواه  
 رفت و در خوابی **کر** این بخیر روز دریا  
 خجل آنس که رفت و کار ساخت **کر**  
 کوس حلت زدند و بار ساخت **کر** خواب  
 نوشین با مادر حل **کر** باز دار و ساده  
 راز سپیل **کر** هر که آمد عمارت بنو ساخت  
 رفت و منزل بدیگری پرداخت **کر** و آن  
 در بخت بچنین هوسی **کر** وین عمارت

بر

بسر بزد کس **کر** یار ناپا یادار دوست  
 مدار **کر** دوستی را نشاید این غدار **کر**  
 نیک و چون می باید مرد **کر** خنگ آن  
 کس که گوی من که برود **کر** رک عیشی کو  
 خوش فرست **کر** کس نثار در پس او  
 ش فرست **کر** عمر فرست و افتاب  
 تموز **کر** اندک ماند و خواجه غره  
 سنوز **کر** ای تهی دست رفیق در بازار  
 برکت بر نیآوری و ستار **کر** مایه عیش  
 آدمی حکم است **کر** چون بتدریج میرو  
 جوغم است **کر** کر به بند و چنانکه کشاید

دوستی را نشاید این غدار  
 دوستی را نشاید این غدار  
 دوستی را نشاید این غدار

بی قمار معشانه در







گفتار است **۱** بگوای برادر بطرف خوشی  
 که فردا جو یک اجل در رسد **۲** بحکم ضرورت  
 زبان در گشتی **۳** یکی از متعلقان منش بر  
 حب واقع مطلع گردانند که فلان غم  
 کرده و نیت جزم آورده که بقیه عمر <sup>بگذرد</sup> معترف  
 نشیند و خاموشی گیرند تو نیز اگر توانی  
 سرخوشی که و راه میماند پیش که گفتار  
 بعزت عظم و صحبت قدیم که دم برآورد <sup>اول</sup>  
 و قدم بر ندارم مگر آنکه سخن گفته شود و بعد  
 مالوف و طریق معروف که از رویان <sup>خاطر</sup> دو  
 جهل است و کفار و عین سهل و خلاف را

فادین سوگند صواب

صواب و تفصیح اول و الا الباب که ذوالفقار  
 علی در نیام و زبان حسی در کام **۱** <sup>قطعه</sup>  
 زبان در دمان سرد مندر حسی **۲** <sup>کلیه</sup>  
 در کج صاحب امر **۳** خود رسته باشد چه دلیله  
 کسی **۴** که جوهر فروشت یا سلور **۵** اگر چه  
 شرف و مند خاموشی و بست **۶** بوقت  
 مصلحت آن به که در سخن کوشی **۷** دو جز طره  
 عقل است دم فرو بستن **۸** بوقت  
 گفتن و گفتن بوقت خاموشی **۹**  
 فی بجز زبان از مکالمات او در کشیدن  
 قوت بدست و روی از محاورت او گردا

تبارک جعید عفا در یکله  
 اول الا باب اصحاب عقل و عباد

پیدا بیکه و ایشیه در

معلوم او که نادر و بلند  
 حقا و ملاز و قطع  
 هشتاد و پنج اندرین معنی  
 نانی جوزی بانی اندرین معنی  
 بنوع از من ای خوف و کبرای اهل  
 غا و حاد و صاد و صادق  
 بی سحر و جاد و عوامیه و نادر  
 بودید با تحریف عوامیه و نادر  
 و با خبر و بدین منقول بی  
 طبع ناک اصحاب نیر در لفظه ایام  
 غضبه بولاق بینه ایام  
 لازم کلمه و دیو غلبه معانی  
 طایفه یاز و یاز سوزی



مروت نداشتیم که یار موافق بود و ارادت  
صادق بود **نظم** چه جنگ آوری با کسی  
درست که از وی گزیرت بود یا گزیرت  
بجای خودت **نظم** حکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کسان بیرون  
رفتم در فصل ریح که صولت بر دارمیده  
بود و آیام دولت و رسید **یت**  
پیر این برک بردختان **نظم** چون جامه عید  
نیکبختان **نظم** اول اردی بهشت ماه جلالت  
بیل گوینده بر منابر قضا **نظم** بر کل سرخ  
از غم افتاده **نظم** لای **نظم** چو عرق بر غدار  
شاهد غضا **نظم** تلش رایه بوستان

باز در این فصل  
نظم

انجمنه کفر اول  
صورت لغت از زنده صحیح  
همچو آنکه دور از امان بود  
شهرت و سورت در عبادت  
سوزی

کمال عفتناک  
باکی

با یکی از دوستان تفاهت و محبت یافت  
خوشم خرم و درختان لکش در هم بود  
که خورده **نظم** سنار خاشخه و عقد تر از  
هم کرکش **نظم** قطع روضه از هر  
سلسال **نظم** دو حقه طبع بر ما موزون  
ان بر از لایسای رنگارنگ **نظم** و این  
میوهای کونا کون **نظم** باد در سایه درختان  
کسرا نیده و شش بو قلمون **نظم** باد  
که خاطر باز آمدن برای شش غاب  
آمد و شش دامن کل و ریحان و شیل و سیر  
فرام آورده و اینک **نظم** بر جوع شکر گرد

باز در این فصل  
نظم

شدر که هر جا نیده نظر ایست  
بدر و در لونه و شور الوان مختلف  
صفت که سوزد و سوزی

سلطان برگی و یک برگی و یک  
بر دو و شش که در یک یک یک  
دیروز بانک صید سوزی



گفته شد کل بوستان را چنانکه در انی بقای  
 و عهد کلستان را و غایبی شو حکما گفته اند  
 هر چه درین باشد و بستان که را نشاء کفای  
 حیات کفتم از برای زینت با طران و  
 فصاحت حاضران کتاب کلستان توأم  
 تصنیف کرده با خوشنویسان را بر ورق  
 آن دست تطاول نباشد و گویا در پیش  
 عیش و عشرت را بطیش خریف مبدل کند  
 چنانکه کار ایدت از کل طبعی از  
 کلستان من بیرون رفتی کل همین چرخ  
 شش باشد این کلستان همیشه

ثابت و قار ایمان

بوی خوشی  
 معنای آن

خوش

خوش باشد با حالی که من این سخن بگویم و من کل  
 برخت و در دامنم او بخت که الکریم اذا وعد  
 وفا و در همان روز اتفاق بخت افتاد  
 حسن معاشرت و ادب مجاورت در لبا  
 که متکلمان را بکار آمد و متبرسلان را  
 بداعت افرازد فی الجمله هنوز از کل بوستان  
 بقیتی موجود بود که کتاب کلستان تمام  
 و تمام اگر شود که بحقیقت شنیده آید  
 در بارگاه شاه جهان بنای سایه کرد کار بر تو  
 لطف پروردگار و خیر الزمان و کشف  
 الاغان الموبدین السماء و المنصور علی عدا

و اذا خالف جنبا

و کوی بعضی خبر بر او نهد و بعضی

اول وقت تمام دارد

رضی عنہ



عضد الدولة القاهرة و <sup>قوله بازو</sup> سراج الملة الباقية  
 جمال الانام <sup>مفخر</sup> الاسلام سعد بن اتابك  
 الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنيا و  
 الدين ابو بكر بن سعد بن زكي ادام الله  
 اقبالها وضا عفا جلالها و جعل ال  
 كل خير اما بكر شملطف خدا و ندي مطاع  
 و ناي <sup>میت</sup> کر البقات خدا و نديش  
 بيارايد <sup>بکارخانه چینی و نقشی و نقشی و نقشی</sup> نقشی و نقشی  
 امید است که روی طلال در نکشند از  
 سبب که کشتان نه جای لتکت  
 علی الخصوص که دیاچه نمیشود <sup>بنام</sup> بنام  
<sup>عالم</sup>

در تفسیر نام سردار که در این کتاب است  
 که در این کتاب است

ابو نصر و سعد بن زکیست و <sup>دیگر</sup> عروس  
 فکر من از بی جمالی سر بریناورد و دین  
 یاس از پشت پای خجالت بر ندر و  
 زمره صاحب دلان مستحلی نشود و مکر ز نور  
 امیر بیه عالم عادل موی مظفر مقصود  
 ظهیر سر ریاست و مشیر تدبیر مملکت  
 کشف الفقر و ملاذ الغراب افتخار ال  
 فارس عین الملک غیاث الاسلام  
 و المسلمین عمدة الملوك و السلطان  
 ابی بکر سعد بن زکی اطلال اسد عمره و حل  
 قدره و ضاعف اجره و اشرح صدره

سرور اولاد و اول  
 در عود و بیست و شش

معنی این دی و دیار  
 شوط و مقصود



که ممدوح اکابر افاقت و مجموع مکارم احوال  
 اطراف عالم ملکوت و مملکت  
**بست** هر که در سایه عنایت اوست  
 که تنش طاعت است و دشمن دوست  
 بر سر یکی از سایر بندگان خواستی خدای  
 معین است که اگر در ادای آن برخیزد  
 از تمام و ننگاه او و او را در بر آید  
 معروض خطاب آیند و در محل عنایت بکرایه  
 طایفه درویشان که ذکر و عای خیر ایشان  
 در غیبت او لایزال در حضور آن بتکلف نزدیک  
 و این از تکلف و **وریت** پشت و توان  
 فلک راست شد از غمی تا چو تو فرزند

غلام افغانه که جاده احوال  
 در جوار و لغت و لغت و لغت

ز او ما در ایام را حکمت محض است اگر  
 لطف جهان افروز خاص کنند مصلحت  
 عام را دولت جاود یافت هر که کو  
 نام زیست که رغبتش در خیر زند کند  
 نام را و وصف ترا اگر کند و زنگنه  
 فضل حاجت مشاطه نیست روی  
 تقصیر تقاعدی که در بارگاه خداوند  
 میرو و بسیار است که طایفه از حکما  
 در فضیلت بود و هر سخن میگفتند و با خبر  
 این پیشش نیندند که در سخن گفتن بوی  
 یعنی در نیک بسیار میکند بستمع را

بعضی از اینها را از لغت  
 بعضی از اینها را از لغت



بسی استظار را بدشید تا وقت فرزند کند بود  
 شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از  
 پشیمانی خوردن که چه اکتفم **نظم** سخندان  
 پرورده پیر کهن **؛** پندیش را اگر گویند  
 مژن بلبل بختاردم **؛** نگو که اگر در گویم  
 چه غم **؛** به نطق آدمی بهتر است از دوا  
 دوا ب از توبه گزگوی صواب **؛** پندش  
 اگر را و نفیس **؛** وزان پیش بس کن که  
 گویند بس **؛** فکیف در نظر انعیان خند  
 غرضه که مجمع اهل دست و مرکز علماء و مجتهد  
 اگر در ساق سخن دلیری کنم شوخی کرده  
بنا بر یکدیگر گفتار میکنند

ما هم

باشم و بضاعت فرحانه بخت عزیز آورد  
 شبه در بازار جوهر این جوی نیز دو چراغ  
 پیش افتاب بر توی ندارد و مزاره بلند  
 دامن کوه الوندست نماید **؛** هر  
 کردن بدعوی افرازد **؛** خوشتر را کردن  
 اندازد **؛** سعدی افتاده ایست ازاده  
 کس نباید خجک افتاده **؛** اول اندیشه  
 که نمی گفتار **؛** پای است اداست بس  
 نخل بندهم ولی نه در بستان **؛** شاهد هم  
 من ولی نه در کنعان **؛** حکایت لقمان را  
 گفت حکمت از که اموی گفت از مینایا  
دو نفر



که تا جای نه پستند بای نه بند قدم نخرج من  
قبل الولوج **مست** مردست ساز ما و اگر  
زن کن **د** دختر منشان بخانه و سیون کن  
کر چه شاطر بود خوش و سنجیک **د** چه زینش  
باز رویین چنگ **د** کر به شیر است در کوفت  
موش **د** لیک موش است در مصاف  
ملیک **د** اما با عتاد و وسعت اخلاق بزرگا  
چنانست که چشم از عوایب زروستان  
پوشند و در افشای جرائم کهنه ان کوشند  
کل خند بطریق اختصار از نوادر و امثال  
شعر و حکایات و سیر ملوک با ضیحه هم

باز غار باز و دلاور  
سید

درین کتاب روح کرده و برخی از عمر کرانای  
برو جج و چون بهشت بهشت باب اتفاق  
افتاد این بود موجب تصنیف کتاب  
کاستان و الله التوفیق و الیه المستعان  
**نظم** بماند ساهما این نظم و ترتیب  
زما هر ذره خاک افتاده جای نعن  
نقشی است کرنا باز ماند **د** که هستی را نمی تمام  
بقای **د** مکر صاحب ولی روزی بر حمت  
کند در حق درویشان و عیالی **د** دران  
مدت که ما را وقت خوش بود **د** ز سحر  
ششصد و پنجاه و شش بود **د** مراد

کتاب به سبب  
لفظ ایچ مفقضا  
معنا شده

نویسندگان  
نویسندگان



یصحت بود و گفتم <sup>حالت</sup> ما خدا کردیم و  
 رفتم <sup>حاله و با تفویض مومنان</sup> باب یک <sup>اول</sup> در سیرت پادشاهان  
 باب یک <sup>دویم</sup> در اخلاق درویشان  
 باب یک <sup>سیوم</sup> در فضیلت قناعت  
 باب یک <sup>چهارم</sup> در فواید خاموشی  
 باب یک <sup>پنجم</sup> در عشق و جوازی  
 باب یک <sup>ششم</sup> در ضعف  
 باب یک <sup>هفتم</sup> در تاثیر تربیت  
 باب یک <sup>هشتم</sup> در ادب و محبت  
 باب یک <sup>اول</sup> در سیرت پادشاهان  
 حکایت پادشاهی را شنیدم که

مکن

بشتن بکپای اشاره فرمود و چاره در حاکم  
 نامیدی بزبانی که داشت ملک را شناس  
 داد و نایب گفت که گفته اند هر که دست  
 از جهان بسوید هر چه در دل دارد <sup>میکوید</sup>  
 وقت ضرورت چون باندگردد <sup>دست</sup> پیر  
 شمشیر نیز <sup>ملک</sup> پیر <sup>میکوید</sup> که چه میکند  
 یکی از وزرای نیک <sup>مخبر</sup> گفت ای خداوند  
 میکوید که <sup>لکاظمین الغیظ و العافین عن</sup>  
 الناس <sup>بدرستی</sup> ملک را بر و رحمت آمد و از سر  
 خون او در گذشت <sup>وزیر</sup> دیگر که خداوند  
 بود گفت اسای جنس ما را نشاید در حضرت  
<sup>اولا</sup> <sup>لا یفید</sup> <sup>مغفور</sup>

کتاب مغرب و صبح علی

آدمی و ناز طالع



پادشاهان خراسانی سخن گفتن او ملک را  
 گفت ملک روی این سخن در <sup>چند روز</sup> <sup>مستطوف</sup> <sup>گفت</sup> و گفت  
 مرا آن دروغ پسندیدم ترا بد ازین را  
 که تو گفتی که آن را روی در مصلحت بود و این  
 بنا بر خست و خرد شدن آن گفته اند دروغ  
 مصلحت اینم به از راست فتنه انگیز  
**پست** هر که شاه آن کند که او گوید  
 جف باشد که خرنکو گوید <sup>بر طاق ایوان</sup>  
 فریون نوشته بود بر <sup>نظم</sup> <sup>جهان</sup>  
 ای پادشاه بکس دل اندر جهان  
 بند و بس که مکن کینه بر ملک دنیا و پست

که لدر

که بسیار کس چن تور و رد و گشت  
 آنک ز قن کند جان پاک <sup>چند روز</sup> <sup>مستطوف</sup> <sup>گفت</sup> و گفت  
 چه بر روی خاک **حکایت** یکی از  
 ملوک خراسان سلطان محمود بکتکی  
 بخواب دید بعد از وفات او بعد سال  
 که جلوه جود او بر خست بود و خاک شده  
 مگر چشمانش که در خاک میگردید و نظر  
 میکرد و سایر حکما از تعبیر این خواب فرو  
 مانند کردند و پشی که خدمت بجای آورد  
 بود گفت هنوز نکر است که ملکش با و گشت  
**قصه** پس ناموزر بر زمین دفن کرده اند

که لدر



گزشتیش بروی زمین برستان ماند  
 و آن سر لاشه را که <sup>وجود نهی در</sup> سپردند زیر خاک  
 خاکش چنان بخورد کرد و استخوان ماند  
 زند است نام فرخ نوشیروان بعد  
 که چیهی گذشت که نوشیروان ماند  
 کن ای فلان و غنیمت شمار <sup>چشم انداز</sup> هر زان  
 بیشتر که بانگ براید فلان ماند <sup>چشم انداز</sup> حکایت  
 ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر  
 و دیگر را در اشش بلند بالا و خوب روی  
 ملک بگراست در وی نظر کرد پس بر است  
 در افت گفت ای پدر کوتاه سر دمنند

مقدی

به که ما و آن بلند نه هر که بقامت <sup>اولی</sup> و قیامت  
 بهتر <sup>بگون</sup> قطع ان شنیدی که لا غرور انما گفت  
 روزی با بلهی فریه <sup>عزق عالم</sup> اسب تازی اگر  
 ضعیف بود <sup>سینه میماند</sup> چنان از طویل خریده  
 در بخندید و ارکان دولت <sup>انجلیان</sup> پسندید  
 و برادران <sup>چان و کلون</sup> بکشدند <sup>بکنند</sup> دست  
 تا مرد سخن نگفته باشد <sup>مادامک</sup> عیب و هنرش  
 نهفته باشد <sup>سویلمی</sup> هر شبهه <sup>خطا</sup> که آن میر که خا  
 شاید که <sup>کدلو</sup> ملک خفته باشد <sup>عزیه</sup> شنید  
 که هم در آن دست <sup>بانی در او من</sup> ملک را دشمن <sup>جائز</sup> قوی  
 روی نمود چون دوشگر روی بهم آورد  
<sup>اول مدینه</sup>

الشاه نطفه و الفیل حیه  
 اقل جلاله و فطوره و  
 لا عظم عند الله قد اودعنا



اول کسی که اسب در میدان تاختان بر سر  
 بود نعره بزد و گفت <sup>سورده</sup> قطعه آن نه من باشم  
 که روز جنگ پنی پشت من <sup>ادرد</sup> آن منم  
 کاند در میان خاک و خون پنی می بر که  
 خشک از دج خون خویش بازی میکند <sup>اوینار</sup>  
 روز میدان آنکه گریزد و خون شکری  
 این گفت و بر سپاه دشمن زد و پی چند  
 از مردان کار می بیند اختش  
 آمد و زمین خدمت بوسید و گفت  
 قطعه ای که شخص منست حقیر نمود <sup>خاف</sup>  
 تا در شتی هنر نه بیداری که اسب کلاغ <sup>خاف</sup>  
<sup>میان</sup>

میان بکار آید <sup>بسی</sup> روز میدان نه کار و بار  
 آورده اند که سپاه دشمن بقباس <sup>کالتر</sup>  
 بود و اینان اندک طایفه <sup>روایت آورده که دشمن حکم بر حاکم آنرا بوندون برنگو که فراد قصه</sup> اینک  
 گریزد و نعره بزد و گفت ای  
 مردان بکوشید تا حاتم زمان شوید <sup>نجه ستم</sup>  
 سواران را از گفتن او تهور زاده <sup>سواران</sup>  
 شد بکار حمله آوردند شنیدم که <sup>انارک</sup>  
 همان روز بر دشمن <sup>براون</sup> خفیه یافتند ملک  
 سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت <sup>توجه</sup>  
 و هر روز نظر پیش کرد تا ولی عهد خویش  
 کرد و در آن حسد برد و روز هر در طعنه <sup>مشت</sup>  
<sup>اینها</sup>



کردند خواهش از غرقه مدد در کجای <sup>کوردی</sup> برآمد  
 پسر پسر است دریافت دست از طعام <sup>بقا تبدیل</sup>  
 باز کشید و گفت <sup>اکلدی</sup> محال است که منمندان  
 بمیرند بولی منمان جای ایشان <sup>اول</sup> بگرفتند  
 کس نباید بر سر سایه بوم <sup>اول</sup> در  
 همای از جهان شود معدوم <sup>بدر</sup> دراز  
 ازین حال <sup>اکلدی</sup> می دادند برادرش را نخواستند  
 و گوشمال بواجی داد و هر یک از اطراف <sup>وردی</sup>  
 بلاد حصه معین کردند تا فتنه فروست <sup>وردی</sup>  
 و نزاع از میان برخاست <sup>ایلدی</sup> که گفته اند  
 ده درویش در کلیم <sup>قلعه کندی</sup> بستند و در میان

۹۵  
 در اقلیم <sup>قطعه</sup> بخت یمنانی که خور و مرد  
 خدای <sup>بدر</sup> بدل درویشان کنیدی و کرد  
 ملک اقلیم <sup>بدر</sup> که پادشاه <sup>بدر</sup> همچنان در  
 بند اقلیم <sup>بدر</sup> و حکایت <sup>بدر</sup> طایفه از  
 دزدان عرب بر سر کوهی <sup>بدر</sup> شسته بودند  
 و متغذ کاروان بسته و رعیت <sup>بدر</sup> بلدان  
 از مکارید ایشان <sup>بدر</sup> مغلوب و لشکر سلطان  
 مغلوب حکم <sup>بدر</sup> ملاذی <sup>بدر</sup> مسیح از قلعه <sup>بدر</sup> کو  
 بدست آورده بودند و زرای <sup>بدر</sup> این  
 ممالک <sup>بدر</sup> دفع مضرت ایشان <sup>بدر</sup> مشورت  
 کردند که اگر این طایفه <sup>بدر</sup> هم برین <sup>بدر</sup> سق

اصل نظم منگانه در  
 اما بونزه اسون منگانه در



روز کاری مداومت نماید معاومت  
 با ایشان محتسب کرد <sup>فقد</sup> در حقی که اکنون  
 گرفت است پای <sup>بویزایا اولاد</sup> به نیروی نخعی براید  
 زحای <sup>طونند</sup> و رشتن بجان روز کاری  
 بی <sup>اگر بوزد</sup> و شش از رخ بر کسلی  
 چشمه شاید گرفتن به میل <sup>بگویند</sup> چو بر شد  
 نشاید گذشتن به <sup>بگویند</sup> مصلحت بر  
 مقرر شد که نخعی را به بخش ایشان  
 بر گاهند و فرصت نگاه دارند تا و  
 که بر سر قومی راندند و ندو بقعه خالی  
 مانند تنی چند از مردوان کار و دیده <sup>اولاد</sup> حاکم

افغان

میتوان

بر وقت

بوقدر

چو بر شد

مصلحت بر

بخش

و ندو

موتند

سورمن

اولاد

حاکم

فدای اندی بر قاجار

از مود

از مود و رابره ستاوندان و شغب چیل  
 پنهان شدند شبها نگاه که در دوان بار  
 آمدند سفر کرده و غنیمت آورده سلاح  
 از تن بگشاوند درخت و غنیمت به نهادند  
 نخستین دشمنی که بر سر ایشان یافت  
 او رو خواست بود و جدا که باسی از  
 شب بگذشت <sup>بمقتضی</sup> و قصه خورشید  
 در سیاهی شد <sup>بمقتضی</sup> یونس اندر دمان  
 های شد <sup>بمقتضی</sup> مردان و لا و راز کمین  
 گاه بدر خستند و دست یکان یکان را  
 بر کتف بستند با مداوان بدر گاه

موتند

میتوان

بوقدر

چو بر شد

مصلحت بر

بخش

و ندو

موتند

سورمن

اولاد

حاکم

فدای اندی بر قاجار

از مود

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم



طک روی ایزین سخن در هم تبید موز

分

卷之四

—

روای

حسن بن علی طوعا وکره یا پسندیدار

فارسه خدایان

11

فارسیه خواجه و ناخواه دیر



حسن رای ملک انجمن کرد و گفت آنچه خدا  
 و ام بلکه فرمود عین صواب است که اگر  
 در سلک صحبت بدان تربیت یافتی از ایشان  
 شدی اما بنده امیدوار است که در صحبت  
 صالحان تربیت پذیرد و نوحی نیکان  
 کرد که هنوز طفل است و سیرت بعنی و  
 عباد آن گروه در نهاد او متمکن شده  
 در حدیث آمده است که ما من مولود  
 الا و قد یولد علی الفطرة ایوانه یهودی  
 و نصرانی و مجانی قطع یسیر نوح بدان  
 بنشست که خاندان نبوتش کم شد

اهل بیت  
 محمد و آل او

سک احباب کعبه روزی چند بی نیکان  
 گرفت و مردم شد این بگفت و طایفه  
 از ندای ملک با وی شفاعت یار شدند  
 تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت  
 بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم  
 وانی که چه گفت ذال بارستم کرد و بنشین  
 توان حقیقت و بیچاره شهر دیک دیدیم  
 بسی که آب سر حیمه خورد و چون بشتر  
 اند شتر و بار بر دیک فی الجمله پسر را بنابر  
 و نعمت پروردید و ادیب را بر تربیت  
 او نصب کردند تا حسن خطاب و روح او

ذمار ما و لوقین بعد از باره  
 کلدکن بکلور و



و سایر آداب خدمت ملوکش آموختند تا  
 در نظر ممکنان پسندیده آمد باری ویر  
 از شمایل او در حضرت ملک شمه میگفت که  
 تربیت عاقلان در وی اثر کرده و چهل  
 قدیم از حلیتش بدر رفته ملک را ازین  
 سخن تبسم آمد و گفت **میت** عاقبت گرگ  
 زاده گرگ شود **کرچه** با آدمی بزرگ شود  
 سالی دو برین برآمد طایفه از او با پیش  
 محلت با او پیوستند و عقد موافقت شد  
 تا بوقت فرصت وزیر را با دو و پسرش  
 و نعمت یقیاس برداشتند و در مغاره  
او کز دی بخت او از امثال پند و نفوذ سلطه اندک کمنی اولیاد آنکه علم ملک بکشد او کز دی

عهد عیش که کسری است  
 بومش بیخ یا دوم

و زوان بستند ملک را ازین معنی خبر کردند  
 انکشت تحیر بدندان کردند گرفت و گفت  
**قطعه** شمشیر نیک را من بد چون کند  
 کسی ناکس تربیت نشود ای حکیم  
 باران که در لطافت طبعش ظاف نیست  
 در باغ لاله روید و در شوره بوم حس  
 زمین شوره سنبل بر نیار و **در و تخم**  
 ضایع کرد آن **نکویی** با بدان کردن  
 چنانست **که** بد کردن بجای نیک مرد  
**حکایت** سرنیک راوه را بر در سرا  
 انکشت دیدم که عقل و فراست و فهم و کیا  
او کز دی بخت او از امثال پند و نفوذ سلطه اندک کمنی اولیاد آنکه علم ملک بکشد او کز دی

جنگو با ناهل را برین راه اندر

زیر ملک







سپاه حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت

کنند که دست تطاول بال عیست دراز  
*افا جایتاه اولون*  
*تقدیر و ظلم الی*

کرده بود و جو را دیت آغاز نهاده

خلق از مکاید ظلمش در جهان رفت و از

کرت حورش راه غربت گرفتند چون عیست

کم شد از ارتفاع ولایت نقصان بدست

و خزنه تنی ماند و شیمان از هر طرف زور

آوردند و قطع هر که فریادری زوریت

خواهد که بود در ایام سلامت جوهری

کوش بند حلقه کوشش از نواری

رود لطف کن لطف که سگانه شود

حلقه کوشش باری در مجلس او کتاب شاه نام

میخوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد

فریدون وزیر از ملک بر سیدله فریدون

که کج و ملک و چشم نداشت چگونه پادشاه

بد و مقرر شد گفت چنانکه شنیدی که

خلق بر وی تعصب کردند آمدند و تقویت

دادند پادشاهی بر او قرار یافت وزیر

گفت چون کرد آمدن خلق موجب پادشاه

تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاه

نداری نظم همان به که شکر جان

بر ورنی که سلطان بشکر کنند سرور

مکر پادشاه حکومت را سی بود

نقی پادشاهی پادشاه علیه

آوردن

نابجای

بشود

کنند

ایستادند

از قیام

بودند

بوده

جوهری

اولی

قولی

دشمنی

طرح

شماره هر فرد



ملک گفت موجب کرد آمدن سپاه و رعیت  
چست گفت پادشاه را کرم باید تا رعیت  
برو کرد آیند و عدل باید تا در ملکش امین  
شستند ترا این هر دو نیست <sup>جمع او</sup>  
نکند جور مشه سلطان <sup>اول و بعد</sup> بیایکی بود <sup>فرد</sup>  
چو بانی <sup>چند مستحق</sup> پادشاهی که طمع <sup>مهر و کرم</sup> ظلم <sup>فرد</sup> کند  
بای دیوار ملک خویش کند <sup>قانون داساکی</sup> ملک را  
پند و زیر نامه موافق طبع نیامد و رو <sup>قانون داساکی</sup>  
ازین سخن در هم کشید و بزندان <sup>قانون داساکی</sup> شد  
و بسی بر نیامد که بنی <sup>قانون داساکی</sup> عیش <sup>قانون داساکی</sup> منازعت  
بر خواستند و حقه ملک <sup>قانون داساکی</sup> بدو <sup>قانون داساکی</sup> استند

قلعید

قوی

قومی که از دست تظاول و بجان آمده  
بودند و پریشان شده برایشان کرد  
آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف  
او بدر رفت و برایشان قرار گرفت <sup>جمع او</sup>  
پادشاهی کو رو داد <sup>جمع او</sup> در <sup>جمع او</sup> دست  
روز سختی دو <sup>جمع او</sup> دست <sup>جمع او</sup> در <sup>جمع او</sup> دست  
بارعت صلح کن از چنگ <sup>جمع او</sup> هم <sup>جمع او</sup> امین <sup>جمع او</sup> سن  
زاکه شاهنشاه عادل را رعیت <sup>جمع او</sup> شکرت  
**حکایت** پادشاهی با غلامی در کشته  
نشسته بود و غلام قبل ازین دریا ندیده  
بود و محبت کشتی نیاز موده <sup>جمع او</sup> کرده <sup>جمع او</sup> و رار

صفت

الحی الله اوله

ایم



آغاز کرد و از ره براندهش افتاد و جدا گشت  
 کرد و دارام نیافت ملک را عیش از و منقص  
 شد چاره ندانست حکیم در آن گشتی بود  
 گفت اگر فرمای من او را خاموش کردم  
 ملک گفت غایت لطف باشد حکیم فرمود  
 تا غلام را بدریا انداختند غوطه خیزد  
 بخور و موشش گرفتند بهر دوست در  
 سگان گشتی او بخت چون برآمد موش  
 بنیست و خاموش شد ملک را بغایت  
 خوش آمد رسید که درین چه حکمت بود  
 حکیم گفت که اول محبت غرق شدن دریا

و بناله

بگفته

بخشیده بود و قدر سلامتی گشتی نمیدانست  
 و همچنان قدر عاقبت کسی ندانده بود  
 مصیبتی گرفتار آمد **قطعه** ای سیر ترا  
 نان چون خوش نما بد **مغشوق**  
 اگر بزرگ تو زشت است **حور**  
 بهشتی را دوزخ بود اعراف **از دوزخ**  
 پس که اعراف بهشت است **پرس**  
 فرست میان اگر بایش در **بر**  
 با آنکه دو چشم اشعارش بر در **بها**  
**حکایت** هرگز از کعبه که از وزیران  
 بدرجه خطا دیدی که هر ایندیش ترا

اول و غلام حق اول و مختلف  
 بی صحت قدر نیاید شادی غرق  
 اول و غلام با طاعتی و اول و غلام  
 کینه صحت و عین او نور حق عظیم

زو خنده  
 فنی و فانی و اول و اول  
 بار و بار ای شادمانی و شادمانی  
 اول که ای شادمانی و شادمانی  
 جانان کلور و کلور و کلور

از بون خطا کورد که حکمت بند  
 خزان ابله و



بند فرمودی گفت خطای معلوم کردم

ولیکن دیدم که مهیاست من در دل

ایشان بیکران است و بر عهد من

کلی ندارند رسیدم که از بیم گزند خویش

اینک هلاک من کنند پس قول حکار

کار بستم که گفته اند **قطعه** ازان کز تو

ترسد ترس ای حکیم و کرایه او صد

برای جنگ ازان مار بر پای راعی زند

که ترسد سرش را بگوید بسنگ زمینی

که چون کرد به عاجز نشود در آید

بچکان چشم بنگ حکایت یکی از

ملوک زنجار بود در حالت نزع که امید از

زندگانی قطع کرده ناکاه سواری از در

در آمد و بشارت آورد که فلان قلعه را

بدولت خداوندی گرفته و دشمنان را

شدند و سپاه و رعیت آن طرف حمله

مقطع فرمان گشتند ملک نفسی سرور

آورد و گفت این مرده مرا نیست بلکه

دشمنان مراست یعنی وارثان ملک

**قطعه** درین آیند بر شد در نزع عمر

غیر که آنچه در دلم است از درم مرا

آید امید بسته را بدولی چه فایده



زانکه <sup>اندن که</sup> امید نیست که عمر گذشته باز  
 آید <sup>بجای عرق و عرق کشته</sup> کوس حلت بگرفت دست اجل  
 ای چشم و دواع سرکنید <sup>جالدی مرد</sup> ای کف  
 دست و ساعد و بازو <sup>این</sup> ای همه تو دایع یکدگر  
 بکنید <sup>مرک</sup> بر من افتاده است دشمن کام  
 اخرای و دستان گذر بکنید <sup>دشمن را بدی</sup> روزگار  
 شد بنا کامی <sup>بچه و دونه</sup> من کردم شما خدر بکنید  
 حکایت <sup>مرد سز لقا</sup> روزی چند بیا این  
 پیغمبر علیه السلام متکلف بودم در جمل  
 دمشق که یکی از ملوک عرب که بیای  
 انصافی معروف بود و بنی عدی

و ناری مشهور بزیارت آمد و نماز  
 گذارد و دعا کرد و حاجت خواست و گفت  
**پست** در ویش غنی بند این خاک  
 درند <sup>دند</sup> انا که غنی ترند محتاج ترند <sup>انگا</sup>  
 رو بسوی من آورد و گفت از اینجا که  
 همت درویشان است و صدق نفس <sup>کنند</sup>  
 ایشان همتی همه راه من کن که از د  
 صعب اندیشه تا کم کفتم بر رعیت صغیر  
 رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت  
 نه پنی **پست** بیاز و ان توانا و قوت  
 سر دست <sup>دست</sup> خطاست بخیه مشکین



ناتوان شکست <sup>بترسد انکه رافقادگان</sup>  
 بنخاید <sup>که کز پایی در اید کشش گیرد</sup>  
 دست <sup>هر انکه تخم بدی گشت و حشم نیکی</sup>  
 دانست <sup>طوری و متوجه بکار و دایع مبد و نخت و خیال</sup>  
 باطل است <sup>ز کوشش پنه برون آرد</sup>  
 و او خلق بد <sup>و کر تومی ندی داور روز</sup>  
 و او میست مشغولی <sup>بنی آدم اعضا</sup>  
 یکدیگرند <sup>که در افرینش یک جوهرند</sup>  
 جو عضوی بدرد آور در روز کار <sup>و کر</sup>  
 عضو بارانند <sup>قصد</sup>  
 دیگران بی غمی <sup>نشانید که نامست نهند</sup>

معرفت ادمان او غلای بر روی  
 اعضا بدین جنس برینک صدف  
 حکمت در زیر املقتنه و غلط  
 بگوهر در زیر جنس حکم بر این  
 و برانه دن در نور سوزی

آدمی حکایت <sup>در ویستی مستجاب الدن</sup>  
 در بغداد <sup>دیدند حاج بن یوسف اورا</sup>  
 بخواند و گفت <sup>عای خیری و حق من کن</sup>  
 گفت خدا یا جان من <sup>بستان گفت از</sup>  
 خدا این چه دعا بود <sup>که کردی گفت دعا</sup>  
 خیر است ترا <sup>و جمله مسلمانان را قطع</sup>  
 ای زبردست <sup>زیر دست از ارم کرم آکی</sup>  
 باند این بازار <sup>که کار ایدت جهاندار</sup>  
 مردنت به <sup>که مردم از اری حکایت</sup>  
 یکی از ملوک <sup>که بی انصافی معروف بود</sup>  
 پارسای را <sup>پرسید که از عباد و تها کدا</sup>

تساعیون

الحالفتنه کی لری انجده

السنه بر ادحالی سوطنه لایحه  
ولا او از دهن من سفت او کک  
یکدر سوزی

در قتی یا فضل در کرد







قرار در کف از او کان کنی و مال <sup>نه صبر</sup>  
<sup>و بنای بقعه و ملینا مال طریقی</sup> در دل عاشق نه آب در غریب <sup>مال طریقی</sup>  
که ملک را پروای او نبود حال او بکف شدیم <sup>عاشق و مکنزه صبر و نه مال و نه طریقی</sup>  
برآمد و روی در هم کشید و از پنجا کف اند  
که اصحاب فطنت و خیرت را از حدت  
و صورت پادشاهان بر حذر باید بود  
که غالب اوقات تمت ایشان بمعطات <sup>غضب</sup>  
امور مملکت متعلق باشد و تحمل اذو حاکم  
عوام نمکنند <sup>پست</sup> حراش بود و غمت  
پادشاه <sup>که</sup> هنگام فرصت ندارد نگاه  
مجال سخن بانیان <sup>پست</sup> بهر سود کفین

بهر قدر خویش <sup>پست</sup> ملک گفت که این کدای  
شوخی چشم را بزانند که چندین مال و غمت  
باز یک مدت تلف کرد و آیند که خربیت  
المال لغت مساکین است نه طعمه اخوان  
اشیاء طین <sup>پست</sup> ای کور و زروشن  
شمع کا فوری نهند <sup>پست</sup> زود باشد کس شب  
روغن نباشد در چراغ <sup>پست</sup> کی از وزرا  
ناصح گفت ای پادشاه جهان مصلحت آن نام  
که چنین کسان را وجه کفاف معین <sup>پست</sup>  
تا در نفقه اسراف نکند اما آنچه فرمود  
از زجر و منع مناسب سیرت ارباب







**پست** زردی مردم سپاسی اما سر نهند  
 و کرش از زندگی سر نهند در عالم **حکایت**  
 یکی از وزیران معزول شد و بخلقه درویشان  
 درآمد و برکت صحبت ایشان درویشان کرد  
 و جمعیت خاطرش دست داد ملک را باری  
 دیگر برودل خوش آمد و عمل فرمود قبول  
 نکرد و گفت معزولی به که مشغولی **پست**  
 انا که بکج غافیت نبشتند و ندان  
 سک و دوان مردم بستند کاغذ بدیدند  
 قلم شکشتند از دست زبان حرف  
 گیران رستند ملک گفت بهر آیه ما را

ادا شده بجمع البطلان بطش و خاوی البطلان بطش با کفر

خردمند کافی آید که تدبیر مملکت را شاید  
 گفت ای ملک خردمند کافی ان باشد که  
 بچنان کارها تن در نهد که گفته اند **پست**  
 حمای بر سر مرغان از ان شرف دارد  
 که استخوان خورد و جانور نیاز دارد  
**حکایت** سیاه کوشش گفت ترا ملازمت  
 شیر که وجه خستیا را آمده است گفت تا  
 صیدش منخو رم و از شر دشمنان در  
 پناه صوشتش زندگانی میکنم گفت اکنون  
 که بطل حمایتش در آمدی و شکر نعمتش  
 اعتراف کردی چه از دیگر زوی بخلقه



خاص است و آورد و از نیکان مخلقت نماید  
گفت پنهان از بطش او ایمن **پیش**  
اگر صد سال کبر آتش فروزد **و** جو یکدم  
اندر وافتد بسوزد **و** حکما گفته اند از  
تکون طبع پادشاهان بر حذر باید بود  
گاه باشد که بدشنامی خلق بخشد و از  
دقی سلامی بر بخند آورد و اندک ظرافت بسیار  
هنرمندان است و عیب حکمان **پیش**  
تو بر سر قدر خویش تن باش و قار **و** بازی  
ظرافت بندهایان بگذارد **حکایت** یکی از  
رفیقان شکایت روزگار نامساعد

بزرگ من آورد که کفاف اندک دارم و عیال  
بسیار و طاقت بار فاقه ندارم بارها بجا  
می آید تا با قیلم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که  
زندگانی واقع شود کس از نیک و بد من  
اطلاع نباشد **پیش** بس کر سنه خفت  
کس ندانست که گلیست **و** بس جان طلب  
آمد که برو کس نکرست **و** باز از شهادت  
اعدا اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند  
و ترک سعی را در حق عیال من بر عدم مرو  
حمل کنند **قطعه** مبین آن بی حمیت  
که سر کرم نخواهد وید روی نیک **پیش**



تن آسای گزیند چو شش **را** **را** زن و فرز  
بگذار و به پخته **و** در علم محاسبه چنانکه  
معلوم است چیزی میدانم اگر بخواهد  
نیما حتی معین شود که موجب جمعیت خاطر  
باشد **ب** لغت عمر از عمده شکر آن پیر  
نوازم آمد کفتم ای برادر عمل بادشاهان  
دو طرف دارد امیدنان و پیم جان و خلا  
رای خردمندان است که بدین امیدنا  
یافتن و در پیم جان فسادن **قطعه** کس  
نیاید بخانه درویش **که** خراج زمین و  
باغ بد **که** پایه تشویش و غصه راضی شود

نسیب الد

باک

یا بگریند پیش راغ **نه** گفت این موفقی  
حال من نکستی و جواب سوال من نیاورد  
نشینده که گفته اند هر که خیانت ورزد  
دستش از حساب ببرد **دست** راست  
موجب رضای خداست **که** کس ندیدم  
که کم شد از ره راست **و** حکما گفته اند  
چهار کس از چهار کس بجان برخیزد  
از سلطان و دزدان و باسببان و فاسق  
از غناز و روستای از محتسب هر که احب  
پاکست از محاسبه چه پاکست **قطعه** مکن  
فراخ رموی در عمل اگر خواهی **که** که وقت دفع

باک



تو باشد محال دشمن تنگ **ب** تو پاک باش و مداری  
برادر از کس پاک **ب** زنده جا نه ناپاک کاران  
بر سنگ **ب** کفتم حکایت رو باه مناسب  
حال است که دیدندش کز زبان و افتان  
و خیزان کفشد جه افت است که موجب خدین  
مخافت است کف شنیده ام که شران را  
بمحره میگیرند کفشدش ای سینه ترا با شتر  
چه مناسب است و او را با توجه محبت  
گفت خاموش باش که اگر خود آن نعره  
گویند این شتر است فی الحال گرفتار ایم  
که اغم تخلیص من باشد و تا تفتیش حال

من کشند تا تریاق از عراق آورند مار کزیده  
مرد و باشد **قطع** دوش اندر خواب میدید  
که کرکی میدوید **ب** کفتم شش است تر روی  
چنان برخو است است **ب** گفت میگیرند خ  
کفتم ترا آخر جوش **ب** گفت می ترسم که کمتر  
از جهان برخو است است **ب** ترا چنین  
فضیلت و دیانت و تقوی و امانت  
اما دشمنان در کمین اند و مدعیان گوشه  
نشین اگر آنچه حسن سیرت است بخلاف  
آن تفریز کنند بر این در معرض خطاب  
پادشاهایی و در محل عتاب افتی و در آن



حالت کرامت و محال معالست باشد پس مصلحت آن  
می بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک  
ریاست گیری که عاقلان گفته اند **میت**  
بدریاد منافع پشماراست **و** و اگر خواهی سلامتی  
بر کماراست **و** رفیق این سخن بشنید بهم برآمد  
و روی در هم کشید و سخنهای بخشش امیز  
آغاز کرد که این چه عقل و کیاست و فهم  
خراست است قول حکما درست آمد که گفته اند  
دوستان بزدان بکار آیند و در سفره  
دشمنان هم دوست نمایند **قطعه**  
دوست مشر که در نعمت زند **و** پادشاه

یاری و برادر خواندگی **و** دوست آن  
باشد که گیرد دست دوست **و** در ریش آن  
حالی و در ماندگی **و** فی الجمله دیدم که متغیر  
می شود و نصیحت بغرض می شود و نزد  
صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفت که در  
میان ما بود صورت حالش بگفتم تا  
بکاری مختصر نصیب گردند چندی برآمد  
لطف طبعش دید و حسن تدبیرش را  
پسندیدند کارش داد آن در گذشت  
و بر تبه بر تر از آن ممکن شد پنهان بجم  
سعادتمندش ترقی بود تا با وجع ارادت



رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار  
معتدی علیه کشت بر سلامتی حالش شادمان  
کردم و کفتم **پت** ز کار بسته میندیش  
دل شکسته دارد که آب چشمه حیوان درون  
تا رکیست **ه** منشین ریش از گردش ایام  
دایم **ه** صبر نخست ولیکن بر شیرین دارد  
هم در آن زمان با طایفه یاران اتفاق  
سفر حجاز افتاد چون از زیارت مکه باز آمد  
و منزل استقبال کرد ظاهر حالش را  
دیدم پریشان در هیئت درویشان گفتم  
چه حالت است گفت یحیی آنکه تو کشتی طایفه

حد بر دند و به تهنیتی منسوب کردند و ملک دام  
ملک در کشف این حالت استفسار و استظهار  
نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از  
کلام حق خاموش شدند و صحبت دیرینه را  
فراموش کردند **نظم** بحکم خدا چون  
کسی او فتاد **ه** همه عالمش پای بر سر  
نهند **ه** چو دیدند اقبال و شش گرفت  
ستایش کمان دست بر سر نهند **ه**  
فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا  
دین هفت که مژده سلامتی حاج آمد از  
بند کراشم خلاص کردند ملک و موروم



خاص گشت کفتم آن نویت اشارت من  
قبول نکردی که کفتم عمل پادشاهان مثل سفر  
در ایست سو و منند و خطرناک با کنج برگیری  
باد امواج میری **پیت** یاز بهر دوست  
کنند خواه بر کار **ه** یا موج روزی افکند  
مزد و بر کار **ه** مصلحت ندیدم ازین پیش  
که ریش درویش را به نیش ملامت خراشد  
و بر راحت نمک پاشیدن بدین دوست  
اختصار کردم **پیت** ندانستی که بنی نند  
بر پای **ه** چو در کوشش نیامدند مردم  
و گزوه چون نداری طاقت **پیت**

مکن

مکن انکشت در سوراخ کردم **حکایت** نمی خند  
در صحبت من بود نڈظا هر ایشان بصلاح  
از استی و باطن بصلاح پرستی یکی از  
بزرگان در حق این طایفه حسن ظن منع داشت  
و او را روی معین کرده بود و مگر یکی از  
ایشان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان  
بنو وطن آن شخص فاسد شد و بازار  
اینان کا سد خواستم تا بطریق وجه کفاف  
یا این مستخلص کنم آنک خدش کردم  
در بانم را نکرد و جفا کرد و معذورتش داشتم  
که بزرگوار از کفشت اند **پیت** در میر و وزیر



سلطان را **پی** ویست کرد پیرامن **سک**  
در بان چو یافتند غریب **پی** این کربان  
یکروان دامن **پی** چندا که مقابله آنخت  
بزرگوار از حالت من و قوف باشند  
با کرامت در آوردند و بر مقامی معین کردند  
اما بتواضع فروز ششم و کفتم **بت** بگذا  
که بنده کنیم **پی** تا در صف بندگان ششم  
گفت است بآنچه جای این سخن است **بت**  
کر بر ششم من شینی **پی** نازت کفتم که نایاب  
از مردی سخن در پوستم تا حدیث ذلت  
یاران در میان آمد و کفتم **قطعه** چه جرم

دید خداوند سابق الانعام **پی** که بنده در  
نظر خویش خا میدارد **پی** خدا یار است  
مسلم بزرگواری و حلم **پی** که جرم بند و نا  
برقرار میدارد **پی** حاکم این سخن شنید  
پسندید و اسباب معاش یاران را  
فرمود تا باز بر قاعده ماضی مهتادارند  
و مؤنت ایام تعطیل و فاکتد شکر  
نعمت کفتم و زین خدمت بوسیم  
و غنیمت **پی** و بر ششم و در حال بیرون  
آمدن کفتم **قطعه** چو کعبه قبله حاجت شد  
از دیار جدید **پی** روند خلق بدیدارش



از بسی فرسنگ ترا تحمل مثال باسیا بد کرد  
که هیچ کس نزد بدو خست بی بر سنج  
**حکایت** ملک زاده که چو فراوان از میراث  
پد یافت دست کرم بر کشاد و داد نجات  
بداد و نعمت بدین بر سپاه و رعیت  
رخ **قطعه** بنیادش ام از طلوع  
بر آتش نه که چون عنبر سوید **بر** زبک  
بایدت بخشند کی کن **که** مادانه نیشا  
زوید **یکی** از جلسای بی تدبیر ملک را  
بصوت آغاز کرد که ملوک پیشین مرین  
نعمت را بسی اندوخته اند و بدی

مصطفی نهاده اند دست ازین حرکت کوتاه  
کن که واقعه در پیش است و دشمنان از  
پس نباید که در وقت حاجت فرومانی  
**بیت** اگر کنخی کنی بر عامیان بخش **رسد**  
هر که خدای را بر کنی **چرا** استانی  
از هر یک جوی سیم **که** کرد آید ترا هر  
رو **کنخی** ملک زاده روی زین سخن  
و هم شید و موافق طبعش نیامد مرا و را  
ز حرف میود و گفت خدای تعالی مرا  
مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم  
و به بخشم **ز** با سببم که نگهدارم **بیت**



قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت  
نو شیروان نمرد که نامش کمو گذاشت **حکایت**  
آورده اند که نو شیروان عادل و رشکار  
صید کباب میکرد و نمک بود غلامی را  
فرستاد که از او نمک بیارد و نو شیروان  
گفت نمک بعمت بستان تا بدر می نگرود  
و ده خراب نشود گفتند این قدر چه خلل  
زاید گفت پناه و ظلم اول اندک بوده است  
هر که آمد و بران مزید کرده تا بدین غایت  
رسید **نظم** مانند ستم کار به روزگار  
ماند بر و لعنت کرد کار **مکن** اگر ستم

هیچ دل را بریش ستم کار را فتح ناید پیش  
اگر زیان رعیت ملک خور و سپی بر آورد  
غلامان او درخت ازین **حکایت** به پنج حصه که  
سلطان ستم روا دارد **مکن** زشت لشکر باش  
هزار مرغ به پنج **حکایت** ظالمی را شنیدم  
که خانه رعیت را خراب کردی تا خزینة  
سلطان آبادان کند پیر از قول حکما  
که گفته اند هر که جانب حق نگاه ندارد  
و خلق را با زار و خدای تعالی همان خلق را  
برو کار و ناما را از روزگارش بر دارند  
**مفسر** لا طاعة للمخلوق في معصية الخالق



**پست** آتش سوزان نکند با سپند  
انچه کند و دول مستمند **ما** سر حمله حیوانات  
کویند شیر است و اذل جانوران خرب  
اتفاق خرد مندان خراب بر دار به که شیر  
مردم آزار **پست** مسکین خرا که جبه بی  
تمیز است **ما** چون بار سپه بر دوزیر است  
کاوان و خران بار بردار **ما** به ترا و میا  
مردم آزار **ما** وزیر ظالم را کویند ملک  
طرفی از دایم اخلاق و خیانت معلوم  
کرد در شکجه کشیدش با انواع عقوبت  
اورا بکشت **قطعه** حاصل نشود رضا

سلطان **ما** نا خاطر بسندگان بجوی **ما**  
خواهی که خدای بر تو بخت **ما** با خلق خدا  
کن نگوی **ما** آورده اند که یکی از شتم دید  
بر سر او بگذشت در حال تباه او نظر کرد  
و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازو و منصب  
دارد **ما** به سلطنت بخورد مال مردمان  
بکزاف **ما** توان بخلق فرو بردن استخوان  
درشت **ما** ولی شکم بدر و چون بکشد اند  
ناف **حکایت** مردم آزاری حکایت  
کنند که سنگی بر سر صاعقه زد و در ویش را  
مجال انعام نبود سنگ را نگاه میداشت



تا زمانی که ملک برو ختم آورد و در چاهش  
کرد و پیش آمد و همان سنگ را بر سرش  
گرفت او گفت تو کیستی و این سنگ چرا بر  
من زدی گفت من فلامن و این سنگ  
همان سنگ است که در فلان تاریخ بر  
من زدی گفت چندین مدت در کجا  
بودی گفت از جا هست اندیشه میکردم  
اکنون که در جا هست دیدم فرصت  
غنیمت دانستم که بزرگان گفته اند **غنیمت**  
تا سزای را که بینی بخت یار **یار** عاقلان تسلیم  
کردند بخت **یار** چون نداری تا خن

درنده تیر **یار** بآید آن به که کم گیری سینه  
هر که با فولاد بازو بخشد کرد **یار** ساعد  
سیاهان خود را رنج کرد **یار** با شش تا  
دستش به بند دروز کار **یار** پس بکام  
دوستان مغزش برار **حکایت**  
یکی از ملوک مرضی بایل داشت که عادت  
ذکر آن <sup>موجیه نیت</sup> هر که در آن اعیان طایفه از حکمای یونان  
متفق شدند که هر این رنج را دوای  
بیت **بیت** مرکز هر **یار** می که چندین صفت موصوف  
باشد بستند و همان پسری یافتند  
و ما در وی را بطمع دنیا را می کردند و صغ



فتوی داد که خون یکی از رعیت ریحان سلا<sup>مت</sup>  
 نفس پادشاه را روا باشد جلا و قصد  
 کرد پس بر بسوی آسمان کرد و بخند ملک  
 گفت ای پسر درین حالت چه جای خنده<sup>است</sup>  
 گفت ای ملک بدروما در عیلت خطام دنیا  
 بخونم سپردند و قاضی فتوی بخونم داد  
 و پادشاه سلامت نفس خود میخواست  
 بغیر از خدا کس را ندارم **پس**  
 که بر من دوست فرماد **اهم** پیش تو از  
 دست تو میخواست **اهم** داد **اهم** ملک را آب در  
 چشم کردید و گفت هلاک من اولیتر که خون

چنین بکنای را بر بخش پسر را بخواند سر و پیش  
 یوسید و خلعت بپوشانید و او شنید  
 که هم در آن هفته شفا یافت **حکایت**  
 یکی را از ملوک شنیدم که متعلقان یوزا  
 میگفت مرسوم فلان را چند انکر هست  
 مضاعف کنند که ملازم درگاه است  
 و مترصد فرمان دیگرندگان بله و لعن  
 مشغولند و در ادای خدمت متهملان  
 صاحب بدلی بشیند و گفت قرب بندگان  
 بدرگاه حق بنگالی همین مثال دارد **پس**  
 دو باد داد که اید کس خدمت شاه **که**

سکه گفت  
 همین در فکران  
 پیلانی بوی و رای  
 زیباتر کردانی حال  
 همچو حال است زیباتر



سیمه برآینه دروئی کند باطف نگاه **چهارم**  
امید مست برستندگان مخلص را **که** نماید  
مکر و نذرستان آله **که** مهتری در قبول  
فرمانست **که** ترک فرمان دلیل حرمان است  
هر که سیما ی رستان دارد **که** سر خدمت  
برستان دارد **حکایت** درویشی  
محد و بگوشه نشسته بود پادشاه برو گذشت  
درویش از اینجا که فراغت ملک قاعه است  
سر بر نیارود و التفات نکرد سلطان  
از اینجا که سطوت سلطنت بود بهم برآمد  
و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال

چو اندیج او میست نذرند وزیر نزدیک  
اند و گفت ای درویش پادشاه روی این  
بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی شرط او  
بجای آوردی گفت ملک را بگوی که طمع  
خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دار  
دیگر آنکه ملوک از بهر پاسبانیت است نه رعیت  
از بهر طاعت ملوک **قطع** پادشاه  
پاسبان درویش است **که** گریه نعمت بفر  
دولت اوست **که** کوه سفند از برای چو پادشاه  
نیست **که** ملک چو پاسبان برای خدمت اوست  
یکی امروز کامران سپهر **که** دیگری را



دل از مجادله ریش روز کی خدایتان بخورد  
ظاک مغرر خیال اندیش **ک**ر کسی قبر  
مزده باز کند **ن**شناسد تو انکار از درویش  
فرق شای و بندگی برخواست **چ**ون  
قضای نوشته اندیش **م**لک را  
کفتار درویش استوار آمد گفت از من  
جزی بخواه گفت آن میخواهم که بار دیگر  
رحمت من ندی ملک گفت مرا پندی ده  
گفت **پ**ست در باب کنون که نعمت  
هست بدست **ک**ین نعمت و ملک میرود  
دست بدست **ح**کایت ظالمی را حکایت

کنند

کنند که اینم درویشان سریدی به خفت  
و تو انکاران را داد بطرح صاحب دلی برو کرد  
کرد و گفت **پ**ست ماری تو که هرگز آید  
بزنی **ی**ا بوم که هرگز آید شینی کنی **ز**ور  
از پیش میرود با ما **ب**ا خداوند عیب و  
نرود **ز**ور مندی مکن بر اهل زمین  
تا دعای بر آسمان نرود **ظ**الم از کف  
او بر بخند و بر و التفات نکرد تا بشی  
اتش مطبخ در انبار میرش افتاد سیاه  
املاکش بسوخت و از بسترش بجا کتر  
کرم نشاید اتفاقا همان شخص برو کرد



کرد و بشیند که بایران میسکفت ندانم این  
اتش از کجا در ساری من افتاد و گفت از  
دو دلد درویشان **قطعه** حذر کن ز  
دو دورانهای ریش **که** ریش درون  
عاقبت سر کند **که** بهم بر من تا توانی و بی  
که آهی جهانی بهم بر کند **که** چه ساهای فراوان  
عمرهای دراز **که** خلق بر سر با بر زمین  
بخواد رفت **که** چنانکه دست بدست است  
ملک با **که** بدستهای و کریمچنان بخواد رفت  
**حکایت** یکی در صنعت کشتی گیری بر سر  
آمده بود و شنیدم که یکصد و شصت فن فاف

و شایع  
و در کشتی

درین علم بدستی هر روز بنوعی کشتی گرفتی  
مگر گوشه خاطرش با یکی از شاکر در این میل  
داشت سیصد و پنجاه و نه بند را با و یاد  
داد مگر یک بند که در تعلیم آن تاخیر کردی  
و دفع الوقت انداختی تا آنکه سپهر قوت  
و صنعت بسرازد کسی را با او مجال مقاومت  
نمود تا بجای که یک روز در پیش ملک  
گفت که اسناد را بر من فضیلتی که است  
از روی بزرگیست و تربیت و کرم بقوت  
از و کمتر نیست و صنعت برابرم ملک را این  
بخش دشوار گردید عمارت فرمود مقام



وسیع رتب کردند و ارکان دولت و عیان  
حضرت و زور و اران روی زمین حاضر شدند  
پسر محمود مستمیدان در آمد بصدقی  
که اگر کوه اینها بودی از جای بر کنده  
استاد داشت که پسر بقوت از و بر رست  
و بهتر از بر بدان پند غریب که از و نهان  
داشته بود با او در او بخت پسر دفع آن  
نواست استاد بدو دست پسر را بیالای  
سر خود برد و بر زمین کوفت غرور از خلق  
بر آمد ملک استاد را خلعت و نعمت داد  
و پسر از جو و ملامت کرد که پسر و رنده

خویش و عوی مقاومت کردی و پسر سر برد  
گفت ای پادشاه روی زمین استاد و زور  
آوری بر من دست نیافت بلکه در علم کشتی  
دقیقه مانده بود که بمهر عمر از من دریغ  
میداشت و امروز بدان فن بر من دست  
یافت استاد گفت از بهر چنین روزی نگاه  
میداشتم که بزرگان گفته اند دوست را  
چندان قوت مده که اگر دشمن شود نتوان  
با او مقاومت نمود شنیده چه گفت  
اگر از پرورده خود جدا دید **قطعه** یا وفا خود  
نبود در عالم **یا** مگر من زبانه نکردی



کس نیاموخت علم تراز من **که مرا عاقبت**  
نشان نکر **حکایت** پادشاهی بکشتن  
پیکنای فرمان داد گفت بوجوب خیمه که ترا  
بر منست از از خود مجوی که این عقوبت بر  
من به یک نفس بر آید و بزه آن بر  
تو جاوید بماند **پیت** دوران بقا جو باد  
صحرا گذشت **که** تخی و خوشی و رشت و  
زیبا گذشت **که** پنداشت شب که ستم  
بر آفت **که** در کردن او بماند و بر آید  
ملک را بیتی او سودمند و از سر خون  
او در گذشت **حکایت** یکی از وزرا

پیش فوالنون مصری مدد و ممت خواست که  
روز و شب بخدمت سلطان مشغول و بکیم  
امیدوار و از عقوبت ترسان و فوالنون  
برگشت و گفت اگر من از خدای عز و جل چنین  
ترسیدم از جمله صدیقان بودم **قطعه**  
که بودی امید راحت و رنج **که** پاس  
درویش بر فلک بودی **که** کرویز را از خدا  
ترسیدی **که** همچنان که ملک ملک بودی  
**حکایت** وزرای نوشیروان در  
مهمی از مصالح مملکت اندیشه می کردند و  
هر یک از ایشان دیگر کوته را می می زد



و ملک همچنان تدبیری میکرد ابو در جهر زای ملک  
اختیار کرد و وز را در نهانش گفتند زای ملک  
را چه مرتبه دیدی بر سر کز حیدرین حکیم گفت خوب  
انکه انجام کار معلوم نیست و رای ممکن  
در مشیت است که صواب آید یا خطایس  
موافقت رای ملک اولتر است که اگر  
خلاف آید بعلت متابعت او از متابعت  
ایمن باشیم **پیت** خلاف رای سلطان  
رای جستن بخون خویش باید دست  
شستن **ک** اگر سه روز را گوید شست  
این **ک** بیا گفت اینک ماه و پروین **ک**

**حکایت** شیادی کیوان یافته که من علوم  
و با قافله حجاز به شمس در آمد که از خج می ام  
و قهید به پیش ملک برد که من گفتیم ملک  
او را نعمت بقیاس داد و اگر ارام کرد با انواع  
نوازش مخصوص کشتی کی از ندمای  
ملک که در آن سال از سفر دریا آمده بود  
گفت من او را در عید اضحی در بصره دیدم جا  
چگونه باشد و دیگری گفت پدرش بصره  
بود در ملاطبه پس شرف بود و او صورت  
نه بند و شعرش را در دیوان انور  
یافتند ملک فرمود تا بزنند و بکشی کنند که







ندانی **که** نه مرد است آن نیز دیک خردمند  
که با پند و مان پکار چوید **که** بی مرد انگست  
از روی تحقیق **که** که چون شمس ایش باطل  
نگوید **حکایت** دو برادر بود و ندی که  
خدمت سلطان کردی و دیگری به سعه  
باز و مان خوردی باری آن تو انگر مرین  
درویش را گفت که چرا خدمت سلطان  
نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت  
ای برادر تو چه کار کنی تا از مدلت  
خدمت مخلوق را نیایی که حکما گفته اند  
نان جوی خود کردن و شستن به که مگر زین

بر میان بستن ایستادن **پست** است  
آهن نغته کردن خمیر **که** به از دست بر سینه  
پیش امیر **که** عمر کرانایه درین صرف شد **که**  
تا چه خورم صیف چه پوشم شتاب **که** ای  
شکر خیره بنانی بساز **که** تا کنی نیست  
بخدمت دو تا **حکایت** کسی مرده  
پیش نوشیروان آورد که من در شمن ترا  
خدای تعالی برداشت گفت هیچ دانسته  
که مرا فرو گذاشت **پست** از آن هرک  
عدو جای شادمانی نیست **که** که زندگانی  
مانیز جاودانی نیست **حکایت** که روی



و بارگاه کسری برای مصطفی هر یک سخن میگفتند  
بود و جمهر خاموش بود و گفتند چرا با ما دین  
مشورت موافقت ننماید گفت حکما بر  
مثال اطباء اند و طبیب دارو ندهد جز  
بسیقم را پس چون پرسیدم که رای شما بر صواب  
مرا بران سخن گفتن شاید **یت** جوکاری  
بی فصول است **باید** مراد وی سخن گفتن  
شاید **که** و کریمم که ناپا و چاه است **یت**  
اگر خاموش نشینم گناه است **حکایت**  
مارون را رسید را ملک مصر مستلم شد گفت  
بکلاف آن طاعی که بغرور ملک مصر دعوی

خدای کرد و بخشم این ملک را به سیس ترین  
بندگان خود و علانی داشت خضبت نام آن  
مملکت بوی ارزانی داشت گویند که فهم  
و فراست و عقل و کیا است آن سیاه بچه  
بود که طایفه از احراش شکایت کردند  
که در کنارینل نه کاشته بودیم باران بود  
آمد و تلف کردید گفت پشم بایستی کاشت  
تا تلف نشدی و دشمنندی بشیند گفت  
**یت** اگر روزی بدانش در فرودی  
زما و ان شک روزی تر بودی **یت**  
بنا و ان انجیان روزی رساند **یت**



که صد و نادران حیران ماند **بخت** و دولت  
بکار روانی نیست **خربا** سید آسمانی نیست  
اوقات است در جهان بسیار **بی تمیز** از حمید  
عاقبت **خار** **کیمیا** کریمه مرده و رنج **ابله**  
اندر خرابه یافته کنج **حکایت** یکی از  
ملوک را کثیر کی اوز و ندخواست که در حالت  
مستی ابوی جمع شود کثیر مانعت کرد ملک  
خشم گرفت و او را به سیاهی بخشید که  
ب زیر زیش کبریا ن فروست **توب**  
ز زیش از پره پنی گذشته **یستی** که بخاره  
جنی از طلعتش **رمیدی** و عین القطر **ار بو**

بغلش **کجیدی** **پست** تو کوی تا قیامت  
زشت روی **نهادی** برو ختم است و بر یوسف  
نکوی **شخصی** بخان کریمه **منظر** **کر رشتی** او  
خبر توان داد **اگر** بغلی بغوذ با نند **اگر**  
مردار با قیاس **مردا** **اورد** **اورد** اند  
که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود  
شہوت غالب مهرش **بشید** و مهرش  
داشت با **اورد** آن ملک کثیر **راحت**  
و نیافت حالش **بشید** **برامد** فرمود تا  
غلام و کیر **راهم** بستند و حاضر  
اوردند گفت **ما** از بلای جوسق **بر انداز**



یکی از وزیران یکی محضر روی شفاعت بر  
زیر نهاده و گفت ای خداوند سیاه را  
درین کنای نیست بلکه سایر بندگان  
بخشش خداوندان امیدوارند گفت  
اگر در مفاوضه اوشی تاخیر کردی چه  
شدی تا به قیمت ازو کینه کی بخشیدی  
گفت شنیده که گفته اند **قطعه** تشنه  
سوخته بر حیمه حیوان جور رسید **بم** تو  
میندازد که از پل و مان اندیشد **بم**  
لمی کر سینه در خانه خالی بر مان **بم**  
عقل باور نمکد کز رمضان اندیشد **بم**

ملک را این سخن خوش آمد گفت سیاه را  
تو بخشیدم کینه را چه کنم گفت کینه را  
هم به سیاه بخش که نیم خورده سک هم  
سک را شاید **قطعه** دست سلطان  
و کرکی پسند **بم** چون بر سر کین در اوقفا  
ترنج **بم** و کرا و را بدوستی پسند **بم**  
که رود جای ناپسندیده **بم** تشنه را  
دل نخواهد لب زلال **بم** نیم خورده  
و مان کندیده **حکایت** اسکندر  
رومی را گفتند که دیار شرق را چون  
گرفتی که ملوک باضی را پیش ازین لشکر



و خراین بود و چنین فتح میرشد کشف بگو  
خدای عزوجل بر مملکتی را که گرفتیم رعیتش را  
نیاز روم و نام بزرگان حسن بنیکوی  
بردم **پیت** بزرگش خوانند اهل خود  
که نام بزرگان بر شستی برود **این** همه  
بخت چون می بگذرد **نخت وخت** و  
امر و نهی و گیر و دار **نام** نیک رفقا  
ضایع مکن **تا** بماند نام نیکت برقرار  
**باید** و بیم در اخلاق و نیایش  
حکایت یکی از بزرگان پارسای را  
گفت چکوی در حق فلان عابد که دیگران

بطعنه سخن با کعبه اند گفت در ظاهرش  
عیب نمی بینم و در باطنش عیب بینم **ایم**  
**قطع** هر گز آگاه پارسایی **باید**  
پارسان و نیک مردانکار **و**  
ندانی که در نهادش **پیت** محبت  
درون خانه چکار **پیت** درویشی  
سر برستان کعبه نهاده و میگفت یا  
غفور یا رحیم بود **ای** که از ظلوم و جهل  
چرا **قطع** عذر تقصیر خدمت او **باید**  
که بذارم بطاعت استظهار **باید**  
عاصیان از گناه تو بگشتند **باید**



از عبادت استغفار عابدان خدای عتق  
خواهند و باز رکاتان بها بضاعت من  
بندد امید آوردم نه طاعت و بدینور  
آمد و اسم نه تجارت **پست** کرکشی و  
جرم بخشش روی سر بر استانم **بندد** را  
فرمان چه باشد در چه فرمای برانم **حکایت**  
عبدالقادر کیدای علی علیه السلام را دیدم که  
روی بر حصا نهاده بود و میگفت ای  
خداوند بر این بنده بخشای و اگر  
مستوجب عقوبتم در قیامت ناپسند  
اکثر از آن تا در روی نیکان شهر مساری

بزم

بزم **پست** روی بر خاک بجز نمیکوم  
هر کسی که که با دمی آید ای که هرگز  
فراموشست بکنم **پست** اچیت از بندد یاد  
می آید **بندد** بر در کعبه سیاهی دیدم که می  
گفت و میگریستی خوش **بندد** من نکوم که  
طاعتم به پذیر **بندد** قلم عفو بر کنا هم کش  
**حکایت** در وی بخانه پارسای  
در آمد چند آنکه حبت چیزی نیافت پارسا  
را خبر شد کلیمی که بران نقشه بود بر داشت  
و در راه که از دزدانداخت تا محروم  
نشد **قطعه** شنیدم که مردان ده خدا



دل دشمنان را نکر و نذر شک ترا کی میر  
شود این مقام که باد و ستانت حلا  
جک مودست اهل صفا چه در روی  
در قفانه چنانکه در پشت میزند و دست  
عیب گیرند **قطره** در برابر چو کوه سفند سلیم  
در قفا میجو کرک مردم خوار **هر که**  
و کران پیش تو آورد و نمرد **بی** کان  
عیب تو پیش و کران خواهد بود **حکایت**  
روزی تا شب رفته بودم و شبانگاه  
در پای درختی حفته پیر مردی جهان دیده  
از عقب می آمد و گفت رفیق من و شستن

بر که دویدن و کستن **حکایت**  
تی چند از روزندگان و سیاحت بودند  
و رفیق ریح و راحت نخستم مرا رفت  
کنم موافقت نکردند کفتم از اخلاق  
کرم بزرگان بدیع است روی از  
مصاحبت و دویشان تا فتن و برکت  
صحبت در بیغ و دشمنی که من نفس  
خویش را نقد و قوت می شناسم که  
در خدمت عزیزان یا رشتا طرباشم  
بار خاطر کمی از آن میان گفتم ازین  
سخن که شبید دل شکست میباش



که درین روزها دزدی بصورت درویشان  
برآمده و در سلک صحبت ما مشتم گردیده  
و حکما گفته اند **پیت** چه دانند مردم که  
در خانه کجاست **نویسنده** دانند که در نامه  
چست **از آنجا** که سلامت حال درویشان  
و صدق معاملت ایشان کمان فضولش  
نبرند و بیاری قبویش کردند **پیت**  
صورت حال عارفان دلوق است **نویسنده**  
اینقدر بس که روی در خلق است **نویسنده**  
عمل کوشش و هر چه خواهی بوش **نویسنده** تاج بر  
سرنه و علم بر دوش **نویسنده** ترک دنیا به

شهرت است و هوس **نویسنده** پارسای نه ترک  
جامه **نویسنده** روزی تا شب رفته بودیم  
و شبها نگاه پای حصاری خفته و زد  
بی توفیق ابرق رفیق برداشت که بعلها  
میروم و او خود بغارت میرفت **پیت**  
پارسا پان که خسر قه در بر کرد **نویسنده** جامه  
کعبه را جل خسر کرد **نویسنده** چندا که از نظر  
درویشان غایب شد برجی برفت و  
درجی بدزدید تا روز روشن سدا آن تا یک  
دل مبلغی راه رفته بود رفیقان بی گناه  
خفته بامدادان همه را بقلعه در آوردند



بر زبان کردند از آن تبار خجسته که گفتیم  
 و طریق غلت پیش گرفتیم که السلامه  
 الوجود والافات این الاین  
 قطعه جواز قومی کی بی دانشی کردیم نه  
 که را منزلت ماندند مرا <sup>را</sup> ندیدستی  
 که کاوی در علف زار <sup>را</sup> بیالاید  
 کاوان دور <sup>را</sup> گفتیم منت خدای را  
 عزوجل که از برکت درویشان محروم  
 نماندیم اگر چه بصورت از صحبت وحیدم  
 بدین سخن که گفتند مستغفرتم و مرا  
 امثال مرا همه <sup>را</sup> این کار اید <sup>قطعه</sup>

بیک نام تراشیده در مجلسی بر بخدول می نمودند  
 بنی <sup>بود علی تره</sup> اگر بر که پر کنی از کلاب <sup>سکی</sup> <sup>سکی</sup>  
 وی افتد شود و منجلا ب <sup>حکایت</sup>  
 زاهدی مهمان پادشاهی شد چون  
 بخوان بنشست کمتر از آن خورد که عادت  
 او بود و چون بنماز برخاستند پیشتر از  
 آن کرد که ارادت او بود تا طعن  
 صلاحیت در حق او زیاده کنند <sup>قطعه</sup>  
 ترسم ز سی جعبه ای اعراسی <sup>این</sup>  
 ره که تو میروی به ترکستان است <sup>این</sup>  
 چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست



تا تا اول کند پیری صاحب فراست و است  
گفت ای پدر مکرر دعوت سلطان چهر  
نخوردی گفت چنان چیزی در نظر ایشان  
نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن  
که چیزی نگذاروی که بکار آید **قطعه** ای سر  
نهاد به برف دست **ع** عیبهما بر گرفته ز  
بغل **ع** تا چه خواهی سریدن ای مغرور  
روز در ماندی بسم و غل **حکایت**  
یا دوارم که در ایام پیشین متعبد بودم  
و شب خیر و مولع بزهد و پیر باری  
شبی در خدمت پدر رحمت الله علیه

نشسته بودم و همه شب دیده بر هم بسته  
و محف غریز در کنار گرفته طایفه کرد خفته  
پدر را که همگی از ایشان سر بر نمی آرد  
که دو کانه از بهر بیکانه بیجا آرد چنان  
خفته اند که گوی مرده اند گفت ای جان  
پدر تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق  
افتی **پت** نه بلند مدعی جز خوشتر  
که دارم و پدر و پندار و پیش **ع** کرت  
چشم خدا بینی بختند **ع** نه بی تحکیم  
عاجز تر از خویش **حکایت** یکی از  
صالحان لبیان که در دیار نهر به



مقامات مذکور بود و بکرامات مشهور  
جامع و مشوق درآمد و برکنار بر کنشست  
که طهارت کند پایش بفرزند و در حوض  
افتاد و بمشقت بسیار خلاص یافت چون  
از نماز پرداخت یکی از اصحاب گفت  
مرامت کلیت گفت آن حجت گفت  
یا داورم که روزی در روی دریای  
مغرب می رفتی و قدمت ترمیشد  
امروز چه حالت است که درین اندک  
آب از هلاک چیزی مانده بود شیخ سر  
بچپ تفکر فرو برد و بعد از تأمل بسیار

سر بر آورد و گفت شنیده که گفته اند  
**حدیث** لی مع الله وقت لا یسعی  
فیه ملک مقرب و لابی مرسل و نکت  
علی الدوام و قتی حیوان بود که با جبرئیل و  
میکائیل پس پرداختی و گاه با حفصه و  
زینب در ساحتی مشاهدۀ الابرار  
بین التجلی و الاستمرار می نماید و میزاید  
**پست** دیدار سینمای و پر پر میکنی  
بازار خویش و آتش با تیز میکنی **منظومه**  
یکی پرسید از آن کم گشته فرزند  
که ای روشن روان بر خیز و مندی



ز مص شوی پیر این شیندی **چادر**  
چاه کنعانش ندیدی **بگفت** احوال  
ما برق جهان است **کهی** پیدا و دیگر  
و م نهانست **کهی** بر طارم اعلی شیم  
کهی بر پشت پای خود نه بینیم **اگر** دروش  
بر حالی بماندی **سردست** از دو عالم  
برفتندی **حکایت** در جامع بعلبک  
کلمه چند بطریق و عظم میگویم باجماعت  
افسوده دل مرده و راه از صورت معنی  
نبرده دیدم که نفسم در نیکی دو اشم  
در میزم ترایشان اثر نمیکند در رخ

جامع

آدم تربت ستوران و آینه دار  
در محله کوران اما در محسنی باز بود و سلسله  
سخن دراز در بیان این آیه کریمه و سخن  
قرب من جبل الوری در سخن بجای رسانید  
بودم که میگویم **پیت** دوست زد و دیگر  
از من من است **این** عجب ترک من  
از وی دورم **چکم** ناکه توان گفت که  
دوست **در** کنار من و من به دورم **من**  
من از شراب این سخن مست و فضل  
فتح در دست که روند در کنار مجلس  
گذر کرد و دور **خسرو** و ترک کرد و چنان



نعره بزد که دیگران بمعرفت او در خوش  
آمدند و حاضران مجلس در خوش گفتم  
سبحان الله ووران با خبر در حضور و  
نزدیکان بی بصر دور **قطعه** فهم سخن  
کر نکند مستمع **ه** قوت طبع از متکلم می  
وسعت میدان ارادت بیار **ه** تا  
بزند مرد سخن گوی **ه** **حکایت**  
شبی یاد دارم که در پابان کعبه از بخواب  
بای رفتم مانند سرب نهادم و شتر بار  
گفتم دست از من بردار **قطعه** بای مسکین  
بیاده حذر و **ه** کر تحمل ستوده شد

تا شود جسم سربهی لاغری **ه** لاغری مرده باشد  
از سختی **ه** گفت ای برادر منزل در پیش است  
و حرامی در پس اگر رفتی جان برد و اگر  
خفتی مردی **پیت** خوش است زیر مغیلا  
براه باویه خفت **ه** شب رحیل و پل  
ترک جان بیاید گفت **حکایت** پارسای  
را دیدم بر کنار دریا که خم پلنگ داشت  
و هیچ دار و به نمی شد و مدتی در آن درج  
بود و امید از زندگانی قطع کرده شکر  
حق تعالی میسکند از **ه** که **حکایت** و المنه  
بصیبتی گرفتارم **ه** بصیبتی **قطعه** کرم را



زار بشتن بدان یار عزیز **نما** تو نکویی که  
در اندم غم جانم باشد **نما** گویم از بنده  
مسکین چه کنه صادر شد **نما** که دل از در  
شد از من غم انم باشد **حکایت**  
درویشی را ضرورتی پیش از کلیم از خانه  
یازی بدزدید حاکم فرمود دستش بزنند  
صاحب کلیم شفاعت کرد که او را بجل کرد  
گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم  
گفت ای خداوند آنچه کفشی راست فرمود  
و لیکن بر که از مال وقف خبری بدزد  
قطعش لازم نیاید که الوقف لا یملک

هر چه از درویشانست وقف محبا جان است  
حاکم دست از روی بداشت و گفت همان  
بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی مگر از  
خانه چنین باری گفت ای خداوند عالم  
نشیند که گفته اند خانه دوستان  
بروب و در دشمنان مگوب **پست**  
چون فرومانی بختی تن بجز اندر مد **نما**  
و دشمنان را پوست بر کن دوستان  
پوستین **حکایت** یکی از ملوک  
باز مناسی را گفت اوقات چون میگذرا  
گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا



و حاجات و روز در بند اخراجات فرمود  
تا وجه کفاف او مهیا دارند نگار عیال  
از دل او برخیزد **پست** ای گرفتار  
پای بند عیال **هـ** دگر آسودگی ببند  
خیال **هـ** نعم و زنده و جامه و نعم قوت **هـ**  
بازت آرد ز سیاه ملکوت **هـ** بمرور  
اتفاق می سازم **هـ** که شب با خدا  
پردازم **هـ** شب جو عقد غازی ندیم  
چه خورد با مادر و فرزندان **حکایت**  
پادشاهی پارسایی را دید گفت بهجت  
از مایوی آید گفت بی مهر که خدا را

فراموش میکنیم **پست** هر سود و داند  
زور خویش براند **هـ** و انرا که بخواند  
کس ندواند **حکایت** یکی از متعبدان  
شام سالها در شته کردیدی و برک  
درختان خوردی یکی از پادشاهان زیارت  
او آمد گفت اگر مصلحت منی بشهر اندر آ  
تا از بهر شما مقامی بسازم که فراغت  
عبادت به ازین پیشه کرد و زاهد قبول  
نکرد یکی از وزرا گفت بپس خاطر ملک را  
روا باشد چند روزی بشهر در ای  
و مکان را معلوم کن پس اگر صفای



وقت خاطر غزیت را از محبت اغیار کند و  
باشد اختیار باقیست او زده اند که  
عابد بشهر اندر آمد و در حال بستن  
خاص ملک را بهر او برداشتند  
دلکش و موضعی جانفز **پیت** کل  
خرش جو عارض خوابان **سنبلی**  
بجو زلف مجوابان **پچنان** آریب  
برو **عجز** شیر ناخورده طفل دایه نور  
ملک در حال کتیر **خوبی** پیش  
فرستاد **نظم** عجب مہ پاره عابد فرستاد  
ملا یک طلعتی طاعت و سن **نظم** که بعد از

دیدنش صورت نه بند و **نظم** وجود  
پارسیان را **شکسی** و همچنین در  
عفتش غلامی بدیع اجمال فرستاد  
**پیت** ملک الناس حوله عطشا **نظم**  
هو ساقی را و لایستی **نظم** دیده از دیدنش  
کشتی **سیر** پچنان گرفتار است **نظم**  
عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت  
و کسوت بصف پوشیدن و از فو که  
و مشغوم حلاوت یافتن و در حال  
غلام و کتیر نظر کردن و خرمندان  
گفته اند زلف خوابان **نظم** مایه عفت



و دام مرغ زیرک **پیت** در سر کار تو  
کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک  
منم امروز تو چون دانه و دامی **ک** فی الجمله  
دولت وقت مجموع دامن آمد چنانکه گفته اند  
**قطعه** هر که است از فقیته و پرومید **ک**  
وز زبان او دان پاک نفس **ک** چون  
بدنیای دون سرود آمد **ک** به غسل  
بماند بای **ک** ساری ملک بدین او  
رغبت کرد عابد را وید از هیات اول باز  
کردیده سرج و پیچد و فریاده بر بالش  
و یا بکینه زده غلام بوی سپیک را بر رخ

طاوس بر بالای سر استاده بر سلالت  
حالی شادمانی کرده و دهن دردی سخن  
در پوست تاملک با بنجام سخن گفت دو طایفه  
را من در جهان دوست میدارم علما  
وز ما و را وزیر فیلسوف **ک** عمر بود گفت  
ای خداوند شرط دوستی است که با هر  
دو طایفه احسان کنی علما را چری بده  
تا بخوانند و ز ما در چری بده تا زاهد بمانند  
**قطعه** انرا که سیرت خوش و سریت  
با خدای **ک** بی ثمان و قف و سفره در نور  
زاهد است **ک** انکشت خور و بی ناکشت



و لفرپ **عابی** کو شوارو خاتم فیروزه شهادت  
**حکایت** پادشاهی گفت اگر مهمان  
حالت بر مراد من شود چندین وینار و درم  
زاهدان را بدهم چون انجام کار بر مرادش  
شد نذرش بوج خود شرط لازم آمد یکی از  
بندگان خاص کیسه درم بداد تا زاهدان  
نفعه کند گویند آن غلام عاقل بود همه و  
بگردید و شبها نگاه باز آمد در مهار را بوسه  
داد و پیش ملک بر زمین نهاد و گفت  
زاهدان را نیا فتم ملک گفت این چه حکایت  
باشد آنچه من دانم درین ملک چهارصد

زاهدان است گفت ای خداوند آنچه زاهدانند  
زرنمی ستانند و آنانکه می ستانند زاهد  
نیشند ملک بخیزید و گفت چند آنکه مراد  
حق این طایفه را دوست است این شوخ  
ویده را عداوت است و حق بجانب  
اوست **پست** زاهد که درم گرفت و دنیا  
زاهد تر از کسی بدست آر **و** لدار خوب  
صورت پاکیزه روی را **و** نقش و نگار و  
خاتم فیروزه کو مباحثش **و** درویش  
نیک سیرت پاکیزه خوی را **و** نان ربان  
لقمه در پوره کو مباحثش **و** تامل و



دیکرم باید که **خو** آنند از دم شایسته حکایت  
یکی از علمای راجع را پرسیدند که چگونه در نماز  
وقف گفت اگر از بهر فراغ خاطر و حضور عبادت  
میکینند حلال است و مجموع از برای نماز  
نیستند حرام است **پس** نان از برای  
کنج عبادت گرفته اند **که** صاحب دلال  
نه کنج عبادت برای نان **حکایت**  
در ویستی بمقامی رسید که صاحب بقعه  
کریم النفس بود و طایفه اهل فضل و بلاغت  
در صحبت او بودند هر یک بذله و لطیفه  
چنانکه رسم طریقان باشد می گفتند

در ویستی به پنا بآن فرستاده و مانده و چهری  
نخورده یکی از ایشان بطریق انبساط  
گفت ای درویش تو نیز سخنی بگوی گفت مرا  
چون دیگران فضل و بلاغت نیست و  
چیزی نخوانده ام از من یک بیت  
قناعت کنست بملکان بر غایت گفتند  
بگوی گفت **بیت** من کز سینه در برابر  
سفره نان **که** همچون عنبرم بر در حمام  
زمان **که** یاران بخندیدند و ظرافتش  
پسندیدند و سفره دو میان آورد  
صاحب دعوت گفت ای یار زمانه



توقف کن که پرستار انم کوفه بریان می  
سازند و رویش سر بر آورد و گفت  
کوفه در سفره با کوبه باش **کوفه را نام**  
جوین کوفه است **حکایت** مریدی  
پیر خود را گفت که از خلق برخ اندرم از  
بس که زیارت من می آیند و اوقات  
مرا از تردد ایشان تشویش حاصل است  
گفت هر چه در ویشا نندم ایشان را  
وامی بده و آنچه تو انکار انداز ایشان  
وامی بخواه تا دیگر کسی کرد تو نکرد  
**پت** کرد پیشرو شکر اسلام بود

کافرا زیم توقع برود تا در چن **حکایت**  
فیضی پدر را گفت هیچ از سخنان لا ویز  
مشکلمان دمن اثر نمیکند بحکم انکه نمی بینم  
ایشان را کرد از حق موافق گفت **قول**  
**تعالی** انا مرون الناس بالبر و تقوی  
**انفسکم پت** ترک دنیا بروم آموزند  
خویشان سیم و غله اندوزند **عالمی را**  
گفت باشد و بس **چون** بگوید بگوید  
اندر کس **عالم** انکس بود که بد نکند  
نه که گوید بخلق و خود نکند **عالم** که کام  
تن پروری کند **او** خوشتر است



کرار هری کند **ما** پدر گفت ای سپهر مجروح  
خیال باطل شاید روی از صحت عالم  
بر تافتن و راه بطالت گرفتن و علما  
بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم  
معصوم از فواید علم هر دم ماندن  
پنجو نای که کیش در وصل افتاده  
بود و میگفت ای مسلمانان چرا غی فرا  
راه من دارید کی گفت تو که چراغ پی  
بحر اعجاز پنی چنان مجلس و عظم کلبه  
بزازان است اینجا نقدی بر  
بضاعتی ستانی و اینجا تا ادا دینی

نیاری سعادت هری **قطعه** گفت عالم  
بکوش جان بشنو **ما** ورنه نماند گفتش کرد **ما**  
باطل آیین که مدعی گوید **ما** خفته رخت کی  
کند پیدار **ما** مرد باید که گیرد اندر کوش **ما**  
وز نوشته است پند بر دیوار **ریت**  
صاحب دلی بدرسه اندر خانقاه **ما**  
بشکست عهد صحبت اهل طریق را **ما**  
گفتم میان عالم و عابد چه فتنه بود **ما**  
تا خست یار کردی از این طریق را **ما**  
گفت آن حکیم خویش برون می بر دوج **ما**  
وین جهد میکند که کبیر و غریق را **ما**



**حکایت** جوانی بر سر راهی حقه بود  
وز ما خم استیاری از دست داده عابدی بر  
وی گذر کرد و در حالت مستی قیحه او نظر کرد  
و گفت **حدیث** اذ امر و بال لغو مژ و کرمانا  
**قطعه** مناسب ای پارسا روزگانه کا  
بخشایندگی در روی خط کن **و** کر  
من نا جو اندرم بگردار **و** تو بر من چون  
جو اندران گذر کن **حکایت** طایفه  
درویشان را بخلاف و انکار ایشان  
جماعتی از او باشش بزد و برنجانید  
و سخنان مانع گفتند شکایت از

اذا رایت ایشاکن سائر اولیما  
یا من یقیم لغوی لا تمزکریما

پطامی پیش هر طریقت بودند که چنین  
ماجرای زفت گفت ای درویش خرقة  
درویشان جامه رضا ست هر که درین  
کسوت تحمل نکند مدحیت و خرقة بروی  
حرام است **پیت** دریای فراوان نشود  
تیره به سنگی **و** عارف که بر بخد تنک  
ابست هنوز **و** کرگزندت رسد خلق  
مربخ **و** که بعفو از کناه پاک شوی **و**  
ای برادر جو عاقبت خاک هست **و** خاک  
شون پیش از آن که خاک شوی **حکایت**  
**منظومه** این حکایت شنو که در بغداد **و**



رایت و پرده را خلاف افتاده **رایت**  
 از ریخ راه و کرد رکاب **رایت** گفت با پرده  
 از طریق عتاب **رایت** من و تو هر دو  
 خواجه تاشانیم **رایت** بنده بارگاه  
 سلطانیم **رایت** من رخدمت دمی نیاسوم  
 گاه و پگاه در سفر بودم **رایت** تو نه ریخ  
 از موده نه حصار **رایت** نه پیابان و کرد  
 راه و غبار **رایت** قدم من بسی بیشتر است  
 بس چراغست تو بیشتر است **رایت** تو بر  
 بندگان مروی **رایت** با کینه آن یاکمن  
 بوی **رایت** من فدا ده بدست شاکردن

سفر با پی بند و سرگردان **رایت** گفت من سر  
 بر استان دارم **رایت** نه جو تو سر بر استان  
 دارم **رایت** هر که پیو ده کردن افرازد  
 خویشتن را بگردن اندازد **رایت** سعد  
 افتاده ایست ازاده **رایت** کس نباید  
 بچنگ افتاده **حکایت** یکی راز  
 مشایخ پرسیدند که طریق چیست  
 گفت طایفه پیش ازین در جهان پراکنده  
 بودند بصورت و بمعنی جمع و امر و  
 بصورت جمع و بمعنی پراکنده **شعر**  
 جوهر ساعت از نو بجای رود دل **رایت**

راز و زنی الا گرفته  
 به تو کرده و به از با هم



ز تنهائی اندر صفای بی بیتی **با** ورت  
مال و جاه است و زرع و تجارت **با** چو  
دل با خدا نیست خلوت نشینی **حکایت**  
یا دوارم که شبی با کاروان بدم شب  
رفته بودم و محردر کنار پشته خسته شوره  
در آن سفرم سره بود نغمه زور و را  
صحرا گرفت و یک نفس آرام نیافت چو  
روز روشن شد گفتم این چه حالت است  
گفت مرغان را دیدم که بناش در آمد  
بودند از درخت و بکان از کوه و بهایم  
از پیشه اندیشه کردم که طریق مردمیت

نباشد همه در تسبیح و من خاموش **قطعه**  
دوش مرغی بصبح می نالید **با** عقل و صبر  
ببرد و طاقت و هوش **با** یک از  
دوستان مخلص **با** مکر او از من رسید  
بکوشش **با** گفتم این شرط آدمیت نیست **با**  
مرغ تسبیح خوان و من خاموش **با**  
**حکایت** وقتی در سفر حجاز با جوانان  
صاحب دم همدم و هم قدم بودم و آنها  
زمزمه کردند و ابیات محققانه  
بگفتندی عابدی بر سبیل حال مگر  
درویشان و چنبر از حال ایشان



تا برسیدیم به طایفه بنی هلال کوه کی سیاه  
از تخمه بیرون آمد و آوازی برآورد که  
مرغ از هوا درآورد و شتر عابد را دیدیم  
که برقص اندر آمد و غامد را میزد اخت و را  
پایان گرفت و آرام نیافت کفتم  
ای شیخ در حیوانی چنین اثر کرد و ترا  
ایم تفاوت نکرد **دیت** دانی که گفت  
مرا آن بیل **سری** تا تو خود چه اد  
کر عشق بخیری **تا** شتر شمع عرب در خانه  
طرب **تا** که شوق نیست ترا که قطع جان تو  
بذکرش هر چه بینی در خردش است **تا**

ولی اندرین معنی که گوش است **تا**  
نه بیل برکشش **سپنج** خواست **تا** که هر جا  
بهت سپنجش زبانت **حکایت** یکی از  
ملوک را وقت باختر رسید و قائم مقام  
نداشت وصیت کرد که با مدادان  
نخستین کسی که از در دراید تقویض ملک  
را بدو کنند و تاج شاهی بر سر او بهند  
اتفاقا اول کسی که از در در آمد کلدانی  
بود که همه عمر لقمه اندوخته بود و  
رقعه بر خسته و دخته ارکان دولت  
وصیت بجای آوردند مدتی با دستان



بر انداخته ام بعضی از امرای دولت کردند  
از متابعت او بچندند و ملوک بلاد از  
هر طرف بمنارعت و مقاومت لشکر  
آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم  
برآمدند برخی از بلاد از قبضه تصرف او  
بدر رفت در ویش ازین معنی خسته خاطر  
همی بود که یکی از دوستان قدیم که در  
حالت درویشی شیرین او بود از سفر  
باز آمد و در جهان مرتبه ویدش گفت  
منت خدای را غر و جل که کلت از خار  
و خارت از پای بدو آمد و آن مع العسر

۸۵  
سیراپت شکوفه کا شکفت است و کا  
خوشیده کا درخت کا برهنه است و کا  
پوشیده کا گفت ای یار عزیز تعزیم کن که  
نه جای تهیست است که آنکه که تو دیدی  
غم نمانی داشته ام و اکنون غم جهانیست  
اگر دنیا نباشد در دمندیم و اگر باشد  
بمهرش پای بندیم و بلای سی زین دو چرخ  
آشوب تر نیست که ریخ خاطر است  
آرامت ورنیست مطلب که تو را  
خواهی بحر قناعت که ولایتی  
کر غمی زرد با من افشانند تا نظر در



نواب او نمکني؛ کز بزرگان شينده ام  
بسيار؛ شکر درویش به که بذل غني؛  
اگر بريان کند بهرام کوري؛ نه چون  
بای بلخ باشد ز موری حکایت  
کمی را دوستی بود که عمل دیوان پادشاه  
کردی مدتی اتفاق دیدن او یافت  
یک خط گفت که فلان را چندگاه است  
که ندیده ام و نخواهم که بینم کمی از دوستان  
او حاضر بود گفت چه خطا کرده است  
که از دیدن او هول دارم گفت ملاک  
دینیت را دوست دیوان را وقتی توان

دید که معزول باشند و مرا راحت خود  
در رنج او نمی باید **قطعه** در برز که تو  
گیر و دار و عمل؛ ریشنايان فرا  
دارند؛ روز در ماندی که و معزول  
در دلدل پیش دوستان ارند **حکایت**  
ابوهریره هر صباح بخیرت حضرت محمد  
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمد  
روزی آنحضرت فرمود یا اباهریره  
در نی غبار تر و دنیا یعنی هر روز مباد  
تا محبت زیاده نشود **پایان** بسیار  
آمدن غریب بکا بد؛ جو کم پیشد



پیش خواهد **آمد**، صاحب دلی گفتند که بدین  
خوبی که افتاب است هیچ نشیندیم که کسی او را  
بدوستی گرفته باشد گفت از بهر آنکه هر روز  
میستوان دید مکر در رستان که مجوس است  
و محبوبست **قطعه** بدیدار مردم شدن  
عیب نیست **که** ولیکن بخیزد آنکه گویند بس **که**  
اگر خوشتر ملامت کنی **که** ملامت  
نباید شنیدن از کس **حکایت** کمی از  
دوستان را با دی مخالف در شکم چیدن  
گرفت طاق ضبط آن ندانست بی اختیار  
از وضو دست گفت ای یاران برانچه

کردم مرا استیاری نبود و بزه آن بر من  
نویسید و بکرم معذور دارید **پیت**  
شکم زندان باو است ای خود من **که**  
ندارد هیچ عاقل با دورند **که** چو باداند  
شکم چید فرو **که** که باد اندر شکم با رست  
بر دل **حکایت** از صحبت یاران و مشقم  
ملاتی بدیدارم در میان قدس نهادم  
و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر  
قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس  
با جهودانم بکار کل بداشتند کمی از روزگار  
حلب که در میان ما سابقه معرفی بود گذر



کرد و شناخت گفت ای فلان این چه حالت است  
گفتم حکوم **قطعه** همی گریختم از مردمان بگو  
بدست **۴** که جز خدای نباید بدیگری بردا  
قیاس کن که چه حالت بود در آن **غنا**  
که در طوبی نام مردم بیاید ساخت **۴** پای  
در زنجیر پیش **۴** دستان **۴** به که با پیکان  
در بوستان **۴** بر حالت من رحم کرد و  
بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و جلب  
برد و ختری داشت بقیه من در آورد  
بکایین صید دینار چندی بگذشت دختر  
زبان درازی و سیرزه کوی غانهها

و عیش مرا منقص کرد و ایند که گفته اند **دست**  
زن بدر سرای مرد نکو **۴** هم درین عات  
و وزخ او **۴** زینهار از قرین بد زینهار **۴**  
و قمار بنا عذاب النار **۴** فی جلد زبا  
طعنه دراز کرده بود گفت تو آن نیستی  
که بدرم بده دینار از قید فرنگت خلاص  
کرد گفتم بی انعم که بده دینارم خلاص کرد  
و بصد دینارم در دست تو گرفتار کرد  
**پست** شنیدم گویند و را بزرگی **۴** زبا  
از دمان و دست بگری **۴** شبانکه کار  
در خلقش بآید **۴** روشن گویند از روی



بنالید که از خیال کرم در بودی، چو  
دیدم عاقبت کرم تو بودی **حکایت**  
بزرگی را پرسیدم از اخوان الصفا گفت  
کنیم هر آید خاطرمان بر مصالح خود مقدم  
دارد و گفته اند برادر که در بند خویش است  
نه برادر و نه خویش است **میت** هر اگر  
شتاب کند عمره تو نیست **دل** درسی  
بمسند که دل بسته تو نیست **چون** بنود  
خویش را دایانست و تقوی **قطع** رحم بهتر  
از مودت قری **یاد** دارم که کمی از  
مدعی دین نیست بر قول من اعراض کرد

و کرم

و گفت حق جل و علی در محکمه تیرل از قطع رحم نمی  
کرده است و بمودت ذالقرنی فرمود  
و آنچه تو گفتی مناقض آنست گویم غلط کردی  
که موافق فرماست **تو که** و این  
جاهداک علی ان شرک **بالمیسک**  
علم فلا تطعمها **میت** هزار خویش که بکانه  
از خدا باشد **فدای** یک تن بکانه گاشنا  
باشد **حکایت منظوم** بر مردی لطیف  
در بغداد **دشمن**ش را بکفش دوزی داد  
مردک سنگدل چنان بگریه **لب** دختر  
که خون از او چکید **یاد** او این پدر چنان



ویدش **هم** پیش از آمدن رفت و پرسیدش **اما**  
کای فرومایه این چه دندانت **اما** چند  
خای لبش نه انباشت **اما** بمزاحت نگفتم  
این کفتار **اما** نزل بذار و جدا زو بردار **اما**  
خوی بد و طبیعتی که نشست **اما** زود با وقت  
مرک از دست **حکایت** فقیهی دخی  
داشت بغایت زشت روی و به حال  
زمان رسیده با وجود چهار و نغمت کسی  
بمناحت او رغبت نمیکرد **پیت** زشت  
باشد بقی دیبا **اما** که بود بر عروس نازبا  
فی الجمله بی بصیرت عقد و نکاحش بستند

گویند در آن تاریخ حکمی از سران دیب آمده بود  
که دیده ناپسار روشن کردی فقیه را گفتند  
که داماد است را چرا علاج نمکنی گفت ترسم که  
پسینا شود و دخترم را طلاق گوید **ع** شوی  
زن زشت روی ناپساره **حکایت**  
پادشاهی در طایفه درویشان بختم حیات  
نظر کردی یکی از ایشان بفراست دریا  
گفت ای ملک ما در دنیا پیش از تو کمیرم و  
بیش خوشتر و بمرکب برابر و در قیامت  
بهتر **پیت** اگر کشور کشای کامرانت **اما**  
و کرد و پیش خاچمند ناست **اما** در آن



ساعت که خواهند این آن مرد **نم** خواهند از جهان  
پیش از کفن **برود** چوخت از این جهان بر  
بست خوابی **که** کدای تهر است از یاد شاه  
ظاهر درویشان جامه زنده است و موی  
سزده و حقیقت آن نفس مرده و دل زنده  
**قطعه** نه انکه از سر دعوی نشیند از خلقی  
و کز خلاف گشتندش بیک برخیزد **که** اگر  
ز کوه فرو غلطد سیاسکی **که** نه عارت  
که از راه سنگ برخیزد **که** طریق درویشان  
ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار  
و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل

هر که بدین صفته متصف بود درویش است  
اگر چه در قیاست اما سر زه کردنی نماز و هوا  
براست و هوس باز که روزها شب او رند  
خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و  
بگوید هر چه بر زبان آید زنده است اگر چه  
در عیاست **قطعه** ای درونت برانه  
از تقوی **که** کز برون جامه ریادار **که** جبه  
هفت رنگ را بگذارد **که** تو که در خانه بوزیا  
واری حکایت **منظومه** بودیم کل تازه  
چند و سخته **که** بر کشیدی از گیاه بسته  
گفتم چه بود گیاه ناخضر **که** تا در صفت کل



نشیند او تیر **یا** بگرسیت کیه و گفت خاموش  
صحت نکند کرم فرا موش **یا** گرسیت جمال  
رنک و بویم **یا** آخر نه کیه باغ اویم **یا**  
من بنده حضرت کریم **یا** پرورده نعمت  
قدیم **یا** کریمترم و کریمترم **یا** لطفا  
امیدم از خداوند **یا** با آنکه بضاعتی  
ندارم **یا** سرمایه طاعتی ندارم **یا**  
او چاره کار بندد و اند **یا** چون  
هیچ وسیلهش نماند **یا** رسمیت که  
مالکان **یا** از او گشتند چه  
ای باز خدای عالم آرای **یا** برینده پیر

خود بخشای **یا** سعدی ره کعبه رضا کیه **یا**  
ایمرد خدایه خدای **یا** بد بخت کیه  
که سر بتابد **یا** زین **یا** جو در و گرنیا بد **یا**  
**حکایت** حکیمی را پرسیدند که بنیاد  
بهتر است یا شجاعت گفت هر گرا سخا  
است حاجت بشیاعت نیست **یا**  
نوشتست بر کور بهرام کور **یا** که دست  
کرم به زبان روی **یا** نماند حاتم  
طایبی و لیک تا بابد **یا** بماند نام بلند  
به نیکوی مشهور **یا** زکوة مال بدین  
که فضل زور **یا** جو باغبان بر و شتر



وهدا انكور با يك سيوم در فضيلت  
قناعت **حكايت** خواهد مخری  
صف بزازان حلب مكيفت ای خداوند  
نعمت اگر شمارا اضااف بودی ومارا  
قناعت رسم سوال از جهان بزخواستی  
**قطعه** ای قناعت تو انكرم كردن  
كه وراي تو بهج نعمت نيت **هـ** كنج صبر  
اختيار لغا نيت **هـ** هر كرا صبر نيت  
حكمت نيت **حكايت** دو ايميزاؤ  
بودنيكي علم آموخت و ديكری مال  
اندوخت عاقبت اين غرر مصر كشت و آن

علامه عصر پس توانگر در فقيه بچشم حقارت نظر  
كرد و گفت كه من سلطنت رسيدم تو  
در مسكنت بماندی گفت ای برادر شكري  
عنه اسم بر من اولتر است كه بر تو زيرا كه  
من ميراث پيغمبران يافتم يعنى علم و تو  
ميراث فرعون و هامان يعنى ملك مصر  
**بيت** من آن موردم كه در پاييم بالند  
نه زنبورم كه زلاوستم بالند **هـ** كجا خود  
شكر اين نعمت گذارم **هـ** كه زور مردم  
ازاري ندارم **حكايت** درويش را  
ديدم كه براتش شرفا قه مي سوخت و رفته



برپاره نمید وخت و تسلی خاطر خود بین  
پت میکرد **پت** بنان خشک قناعت  
کنیم و جامه دلوق **پت** که بار محنت خود به زبار  
منت خلق **پت** کسی گفت شج ریشنی که فدان  
دین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم و میان  
بخدمت ازادگان بسته و بر در و لها  
نشسته اگر بر صورت حال تو مطلع  
شود پاس خاطر عزیزت را میندارد  
گفت خاموشی که در سخن مردن به که حاجت  
پیش کسی بر دین **پت** ام خرقه و خون  
به و الزام کنج صبر **پت** که بر جامه رفته بر اجکا

نوشت **پت** حقا که با عقوبت و دوزخ برابر است  
رفتن پای مردم همسایه در بهشت **پت**  
یکی از ملوک عجم طیب حادثی بخدمت  
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
فرستاد سالی در دیار عرب بود بحکس  
بهر پیش روی نیامد و معاویه تجو است  
پیش رسول علیه السلام آمد و گفت  
مراد زبیدی معاویه اصحاب فرستاده اند  
و دین مدرست کسی المتعانی نکرد تا خدمت  
بجای آورده شود و آنحضرت فرمود  
این غلام فدا طریقت است بکمال اشتها



غالب نشود چری نخورند و سوسه تمام باشد  
باشد که دست از طعام باز دارند حکیم  
گفت موجب تن درستی ایشان همین است  
زین خدمت بوسید و برفت **پیت**  
مخن اگر کند حکیم آغاز **ما** یا سرانگشت سویی  
لعمره دراز **ما** که زنا گفتش خلل ناید  
باز ناخوردنش بجان آید **ما** لاجرم  
حکمش بود گفتار **ما** خوردنش تندرستی  
آرد **ما** **حکایت** در سیرت ارباب  
بایک آمده است که حکیم عرب را  
پرسیدند که روزی چه قدر طعام باید

خورد گفت صد درم کفایت کند گفتند  
ازین قدر چه قوت حاصل آید گفت  
هذا المقدار بحکمک و ما زاد علیه فانه حرام  
یعنی اینقدر برابر پای دارد هر چه برین زیاده  
کنی تو حمال آنی **پیت** خوردن براس  
زیستن و ذکر کردنت **ما** تو معتقد که  
زیستن از بهر خوردن است **حکایت**  
دو درویش خرد ساسانی در ملازمی صحت  
یکدیگر نبودند یکی ضعیف بود که هر دو شب  
یکجا را فطار کردند و دیگری قوی بود که  
هر روز سه نوبت طعام خوردی اشفاق



بر دشمنی بهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو  
در خانه کردند و در بکل بر آوردند بعد از دو  
هفته معلوم شد که پیکناه اند چون در باز  
کردند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان  
بسلامت برده درین عجب ماندند حکمی در آن  
میان بود و گفت آن یکی بسیار خوار بود  
و طاقت منوایی نداشت بسختی ملاک شد  
و این یکی خویشتر را بود بر عادت خویش  
صبر کرد و بسلامت بماند **پست** جو کم  
خوردن طبیعت شد کسی را **پست** جو سخت  
پیشش آید بهمن که **پست** جو کم و کتر برود

اندر فراخی **پست** جو تنگی پسند از تنگی میرد **پست**  
تنور شکم و مبدع تا فتن **پست** مصیبت بود  
روز تا یا فتن **حکایت** یکی از حکما پس را  
نهی میکرد از خوردن بسیار که سیری مردم  
رخور کند گفت ای پدر که سنکی تیر مردم  
بشد نشینده که ظرفان کوفته اند به سیری  
مردن به که کر سنکی خوردن پدر بخندید  
گفت اندازه که **پست** اندازد نکند  
که اندازه نکوست **پست** کلو او و بشرب او لا  
تشرعوا **پست** ز کم خوردن یکی را است  
کنیز **پست** ز رخوردن بر روزی صد میرد **پست**



ز کم خوردن جو آهوی دیدم **ما** ز پر خوردن  
دو صدر آمده دیدم **ما** نه چندان بخور کن  
دانت براید **ما** نه چندان که از ضعف جانت  
براید **پیت** با آنکه در وجود طعام است  
عیش نفس **ما** رنج آورد طعام که پیش از قدر  
کرکاش کز خوری بگلف زیان کند **ما**  
ورمان خشک و پر خوری کاش کرد  
**حکایت** رنجوری را گفتند که دلت چه  
میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد **پیت**  
معه جو پر گشت شکم درو خواست **ما**  
سود ندارد همه سبب است **حکایت**

بقالی را در می خند بر صوفیان کرد آمده بود  
و هر روز مطالبه کردی و سخنهای ناخوشود  
گفتی اصحاب از طعنه او پریشان خاطر بودند  
و غیر از تحمل چاره نداشتند صاحب را می  
در آن میان بود گفت نفس را بطعام عده  
دادن آسان تر است که بقال را بدیم  
**پیت** ترک احسان خواه اولتر **ما**  
کا حمال جفای تو امان **ما** بتمنای گوشت  
مردن به **ما** که بقاضای شت صبا بان  
**حکایت** جو اعز دی را در جنگ تا آید  
جراحی هولناک رسید کسی گفت که فلان



بازارگان نوش دارو دارد اگر خواهی باشد  
که قدری بدهد کونیدان بازارگان به نخل مشهور  
بود و بامساک معروف **پیت** کربجی  
ناتش اندر سفره بودی افتاب **تا** قیامت  
روز روشن کن ندیدی در جهان **تا** جوهر  
گفت اگر نوش دارو خواهم از او دهم یا نه  
خواهر بد منفعت کند یا نکند باری خواستن  
از روز هر قاتل است **پیت** هر چه از دونا  
بمنت خواستی **تا** برتن افروزی و بر جان  
کاستی **تا** و حکما گفته اند که اگر آب حیات  
فروشد بآب رومی المثل **تا** نماند که مرد

بعث به از نیستن بدلت **پیت** اگر حنظل  
خوری از دست خوشخوی **تا** به از شیرینی از دست  
ترش روی حکایت یکی از علما خورنده  
بسیار داشت و کفاف اندک با یکی از  
بزرگان که در حق او حسن ظن پدید داشت  
گفت روی از توقع او در هم کشید و سوا  
اهل علم در نظرش قبیح آمد **قطعه** ز بخت  
روی ترش کرد پیش پان مرغز **تا** مرو که  
عیش برو نیز تلخ کردانی **تا** بجا حتی که روی  
نارزه روی و خندان باش **تا** فرو نه بندد  
کار کشا و پیشانی **تا** کونند اندکی از



و نطفه او زیادت کرد و بسیاری از اراده  
کم عالم پس از چند روز چون موقوف معهود  
برقرار ندید گفت **عربی** بمس المطاع حين  
الذل کیسبها **القدر** من نصب والقدر  
مخفض **ناغم** افروود و آب رویم گشت  
پنوایی از مذلت خواست **حکایت**  
در ویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش که  
فلان نعمت بسیار دارد و اگر بر حاجت  
تو واقف شود از قضای آن توقف روا  
ندارد گفت من او را ندانم گفت منبت  
رهبری کنم دستش بگرفم تا بمنزل آن شخص

دراورد در ویشی یکی را دید لب فروشته  
و ابرو در هم کشیده و شدشته برکت  
و سخن بگفت کسی گفتش چرا وی گفت عطای  
او را ببقای او بخشیدم **قطعه** میر حاجت  
بزرگ ترش روی **که** از خوی بدش  
فسوده کردی **اگر** کوی غم دل با کسی کوی  
که از رویش نقد آسوده کردی **شعر** قال  
رسول علیه السلام اطلبوا کجوان من جوه  
احسان **حکایت** خشک سالی در سکنده  
بعثت او و عنان طاقت خلق از دست رفته  
و درای آسمان بزرگین بسته و فریاد اهل



زین بر آسمان پوسته **قطعه** مانند جانور  
از وحش و طیر و مای **مور** که بر فلک نشد  
از نامرادی افغانش **عجب** که دو دل  
خلق جمع می شود **که** ابر گردد و سیلاب  
دیده بازانش **در** چن سال دور از  
دوستان محنتی که سخن گفتن از وصف  
او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان  
و بطریق احوال از آن در گذشتن هم موجه  
نیست که طایفه بر عجبش کویند و حمل کنند  
بدین دو پست اختصار کردم که اندکی  
دلیل بسیار است و شتی نمونه خروار

**قطعه** که گشت تر آن مجنث را **تیری**  
و گریاید گشت **چند** باشد جوهر بغداد  
آب در بر و آدمی بر پشت **چنین** سخن که  
طرفی از صفت او شنیدی نعمت پسران  
داشت در آن سال شکستان از رویم  
دادی مسافران رهنمادی گروهی  
در ویشان از جور فاقه بجان آمده بودند  
دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند  
سرازموافق ایشان بازدم و کفتم  
**قطعه** بخورد شیر نخورد **سک** **و**  
بسخنی میرد و اندر غار **تن** به بجانگی و گریه



بنده دستش سفله مدارد و رفردیون شود  
به نعمت و ملک بی سزائو بی حساب شمار  
پر نیان و بیج بزبا اهل لا جورد و طلاست  
بر دیوار حکایت حاتم طای گفتند  
که از خود بلند است تر در جهان کسی دیده باش  
یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان  
کرده بودم و با امرای عرب بکوشه صحرای  
پرون رفتم خار کشته را دیدم پشته خار  
فرام آورده گفتم شب بمهطانی حاتم زوی که  
خلقی بر سباط او کرده اند گفت **میت**  
سر که نام از عمل خویش خورده است

حاتم طای نبرد من اورا بهمت و جوانمردی  
بر تر از خود دیدم **قطعه** بازوی خویش بگفتی  
به از آنکه بشکندت زیر منت پست  
خاک دیوار خویش لیسیم نه در آلوده  
کسان انکشت **حکایت** موسی علیه السلام  
در ویشی را دید از برهنگی بر یک اندر شده گفت  
یا موسی دعا کن بشد که خدای عزوجل مرا  
کفانی دهد که از بطن اقیانان آمده ام موسی  
علیه السلام دعا کرد و برقت پس از چند روز  
دیدش گرفتار و خلقی بایوه کرده آمد گفت  
این چه حالت است گفت خمر خورده و محنت



کرده و یکی رشته اکنون بقصاصش فرموده  
**پنت** کریم یکین اگر پرده استی **شکم** کجنگ  
از جهان برداشتی **عاج** باشد جودست  
قدرت یابد **برخیزد** و دست عاجزان تابد  
موسی علیه السلام حکمت جهان افروز قرار  
کرد **پنت** و توسط الله الرزق علی العباد  
و لبغوانی الارض مؤید این معیت  
ماذا اا خافک یا مغرور **نظر** حتی ملک  
قلت النبی لم نظری **پنت** سفلی جواه آمد  
سیم و زرش **سیلی** اید بصره و  
سرس **آن** نشیندی که حکیم چه گفت

مور همان به که نباشد پرش **انکس** ترا  
غنی نمیکرد اند **او** مصلحت تو از تو به میداد  
**حکایت** اعرابی در حلقه جوهریان بصره  
حکایت تمیز کرد که وقتی در میان راه کم کرد  
بودم و از راه معنی با من خیری نمانده بود  
و دل بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم  
پراز مروارید هرگز آن ذوق و شادی  
فراموش نکنم که پنداشتم کزدم بر پشت  
باز آن تلخی و نو میدی که معلوم کردم  
مروارید است **قطعه** در میان خشک و  
ریکا روان **تشنه** زرد و دمان جوهر



چه صدف **مردی** نوشته کا و فنا و از پای  
بر کمر بند او چه زره خرف **حکایت** در قاع  
سیط مسافری کم شده بود و قوت و  
قدرتش کم شده در می چند در میان دشت  
سیاری بگردیده بجای نبرد بسجی هلاک  
شد طایفه رسیدند در مهناش درویش  
نهاد و دیدند تو بر خاک نوشته **قطعه**  
گرمه ز جعفری کار و **مردی** نوشته بر نگرد  
کام **در** میان مغتیه سوخته را **شلم**  
پخته به که نقره خام **حکایت** هرگز از جور  
زمانه ننایند و روی از گرد و غبار آسمان

در غم نشیدم مگر وقتی که بایم برهنه بود و  
استطاعت پای پوشی نداشتیم بجایم کوفه  
در اندم و لشکری که را دیدم که هر دو پا  
نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و  
بر لبی گفتی صبر کردم **قطعه** مرغ بریان بچشم  
مردم سیر **مکر** انبرک تره برخواست  
و انکر را دستگاه و قدرت نیست **شلم**  
پخته مرغ بر اینست **حکایت** یکی از  
ملوک با تکی چند از جاحیان در شکارگاه  
بر منستان از آبادانی بد و رافا دهند  
شب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک گفت



شب انجار رویم تا رحمت سرمانباشد کی از  
وزیر گفت لایق قدر پادشاهان نباشد  
که بجای دهقانان التجا برند هم اینجا خیمه  
و آتش کنیم دهقان را خبر شد ما خیمه  
رتیب کرد و پیش ملک آورد زمین حد  
بوسید و گفت قدر بلند سلطان بدید  
زایل شدی ولیکن نجوای شد که قدر  
دهقانان بلند شود سلطان را کشت  
و مطبوع آمد شبانهگاه بخانه او نقل  
کردند با دادان دهقان را خلعت  
و نعمت بخشیدند شیندند که در کباب

سلطان چند قدم میرفت و میگفت  
ز قدر و شوکت سلطان نکشت خیمه  
ز التفات بهمان سراد دهقانی  
کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید  
که سایه بر سرش افکند چون توسط  
**حکایت** کردای هول را حکایت کند  
که نعمت وافر اندوخته بود یکی از ملوک  
گفتش که می نماید مال پسران دار  
برخی از آن دستیکه که مارا مهمی در پست  
چون از ارتفاع برسد و فا کرده شود  
گفت ای پادشاه روی زمین لایق قدر



بزرگوار تو نباشد که دست تحت بال  
چون من کدای آلوده کنی که جبهه بکدای  
فراهم آورده ام گفت غم نیست که بشکر  
میدم **پیت** که آب چاه بصرانی نه است  
جهود مرده می شویم چه باکت شنیدم  
که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آورد  
گرفت و شوخ جستم نمودن آغاز نهاد فرمود  
تا جمیع مال از وی بزرگوار **پیت** شد  
بمطافت جو بر نیاید کار **ما** سر به بحر می کشد  
**ما** چاره هر که بر خویش نیشاید **ما** که بخند  
کسی بر او شاید **حکایت** بازارگاه

را دیدم صد و پنجاه شتر بار داشت و  
چهل بنده خدمت کارشی در جزیره  
گیش مرا بخیمه خود برد و همه شب نیامد  
سخنهای بریشان گفتی که فلان بنام  
بترکستان است و فلان بضاعت  
بهندوستان و این قبایل فلان را  
و فلان چیز را فلان کس ضامن است  
گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوا  
خوش دارد و باز گفتی که دریای مغرب  
منوشت است بعد یا سفری دیگر در  
پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر



خویش گوشه نشینم گفتم آن کدام است گفت  
گوگرد پاری خواهم بردن بچین شنیده ام که  
قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاشه چینی بروم  
و دیبای رومی بسند و فولاد هندی  
بجلب و اکینه حلبی بخرم و بر دینی بفارس  
از آن پس ترک تجارت کنم و بدکان  
بنشینم حیدران گفت که پیش از آن طا  
قتش نماند گفت ای سعدی تو هم بخی  
بگوی از آنجا که دیده و شنیده گفتم  
**قطعه** آن شنیدستی که وقتی تاجری  
در نیابانی میفتاد و از استور **کعبه** چشم

تنگ دنیا دار را **یا** قناعت پر کند یا خاک  
کور **حکایت** مادر پرسیدم که بخل  
چنان معروف بود که حاتم طای بکرم  
ظاهر حالش به نعمت دنیا راسته خست  
نفس در وی پنهان متمکن که نانی را بجانی از  
دست ندادی و کره ابوهریره را به لقمه  
نخواختی و سک اصحاب کعبه را به استی  
شاد نکردی فی الجمله خانه او را کس ندیدی  
در کشاده و سفته او را کس نشاوه  
**پست** در ویش بخربوی طغافش شنیدی  
مرغ از پس منان خوردن او دهانه بخدی



شنیدم که بدریای مغرب راه مهر بر گرفته بود  
و خیال فرعون در سرداشت حتی اذ او که  
الغرق بادی مخالف برآمد و کشتی غرق  
شد **پست** با طبع ملوکت چکزدل که نشاء  
شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی دست  
و عابر آورد و فریاد پیفایده کردن گرفت  
فاذ اربوا فی الفلک و عوانه مخلصین  
له الدین **پست** دست تضرع چه سودنده  
محتاج را وقت و عابر خدا گاه کرم  
بغل از زر و سیم و حتی برسان  
خوشتن هم تمنعی بر گیر **پست** آنکه این خانه نازو

خالی ماند **پست** خشتی از سیم و خشتی از زر گیر **پست** در مهر  
اقارب درویش داشت بر بقیه مال او  
توانگر شدند و جامهای کهن بر کوه بدر  
و جامهای دپا بریدند هم در آن بخت دیدم  
یکی از ایشان بر پا دپای برشته و غلام  
از پے دوان **قطعه** و ده که کرم مرده باز  
کر دیدی **پست** بمیان تبسید و پیوند **پست** رو  
میراث سخت تر بودی **پست** و ارثان را  
زمرک خویشاوند **پست** بسا تو معرفتی که  
میان ما بود استینش گرفته و گفته **پست**  
بخودای نیک سیرت سرده مرد **پست** کان



نکون بخت کرد کرد و نخورد **ما**، صبیاد  
ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد قوت حفظ  
آن نداشت ماهی برو غالب آمد دام از  
دستش در بود و برقت **قطعه** نهد غلام  
که آب جو آورد **ما** آب جو آمد و غلام میرد  
دام هر بار ماهی آوردی **ما** ماهی این یافت  
دام میرد **ما** دیگر صیادان دریغ خورد  
و تاسف کردند گفتند چنین ماهی در دام تو  
افتاد و شونستی نگاه داشت گفت ای  
برادران چه توان کرد که مرار و زری نبود  
و ماهی را زده زنی مانده بود صیاد و پرور

در دجله ماهی گریه و مای بی اجل در خشک  
نمیرد **حکایت** دست و پا بریده هزار پای  
بگشت صاحب دلی برو بگذشت و گفت  
سبحان الله با هزار پای که داشت چون  
اجلش فرا رسید از بی دست و پای گریختن  
نوانست **پت** چو اید ز بی دشمن جان  
ستان **ما** به بندد اجل پای مرد و ان  
در آن دم که دشمن بی پای رسید **ما** گمان  
کیانی نشاید کشید **حکایت** بله  
دیدم خلعت سیمین در بر و موی نازی در زیر  
و قصی مصری در سری گفت بعدی حکو



می بینی این دیبای معلم بران صورت لا یعلم  
گفتم خطی زشت است که بآب زر نوشته است  
که گفته اند یک خلقت زیبا به از هزار خلقت  
دیبا **قطعه** به آدمی نتوان گفت مانده این جوان  
کرد راعه و دستار و نقش بر و نش **اما** بکرد  
همه سیاه و ملک مستی **اما** که هیچ خبر نمی  
حلال خر خوشش **اما** شریف اگر متضعف شود  
خیال میند **اما** که جایگاه بلندش ضعیف  
خواهد شد **حکایت** ممت زنی را حکایت  
کنند که از دهر مخالف بجان آمده بود  
و خلق فرخشان از دست تنگی بجان رسید

مشورت پیش بر برد و اجازت خواست که  
عزم سفر دارم مگر بقوت بازو و دهن کا  
چنگ آرم **پیت** فضل و هنر ضایعست تا  
نمایند **اما** عود براتش نهند و مشک تبار  
پد گرفت ای سپر خیال محال از سر بر کن  
و پای قناعت در دامن سلامت کش  
که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشید  
چاره کم جوشید **پیت** کس نتواند  
گرفت و دامن دولت بزور **اما** کوشش  
پنایده است و نه برابر وی کور **اما**  
اگر نه سر مویش دو صد خراب شد **اما**



هنر بکار نیاید جو بخت بد باشد چه کند  
 روزمند و ارون بخت با زوی بخت  
 به که بازوی بخت به پسر گفت ای پدر  
 فواید سفر بسیار است دیدن عجایب  
 و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت  
 خلایق و تحصیل جاه و ادب و فرید حال  
 و کمین و معرفت یاران و تجربت روزگار  
 چنانکه سالکان طریقت گفته اند **قطعه**  
 آید گمان و خانه درگزوی به سرگزای خام  
 آدمی نشوی به بر و اندر جهان بخشش کن  
 پیش از آن روز که جهان بودی به پدر

از بخت خا و جذب فواید  
 ۴۴

گفت ای پسر منافع بسیار است ولیکن مسلم  
 پنج طایفه راست نخستین بزرگانی که با وجود  
 نعمت و مال و غلامان و کثیران دلاویز و  
 شاکردان چابک دارد هر روز شهری  
 و هر شب بمقامی و هر دم بفرج گاهی نعمت  
 دنیا متنوع **پت** منعم بگوید و دشت و  
 پیامان غریب نیست به هر کجا که رفت خیمه  
 زد و خوابگاه ساخت و آن را که  
 بر مراد جهان نیست دست بر سر دراز  
 بوم خویش غریبست و ناشناخت **ب**  
 دویم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت

گفت



وایہ بلاغت ہر جا کہ رود بخد متش اقدام  
نمایند و اگر کم کنند **قطعہ** وجود مرم  
و نامثال زرت و طلاست **بہر** کجا کہ رود  
قدر و قیمتش دانند **بزرگ** زاوہ نادان  
بشہر و اما **ند** کہ در دیار غریب  
نست **ند** سیم خوب روی کہ درون صبا  
ولان بجا لظت او میل کند کہ بزرگان گفتند  
اندکی از جمال بہار بسیاری از مال رو  
زیبا مرہم دہاخی بسته است و کلید در ہا  
بستہ لاجرم صحبت اورا عینمت شمارند و خد  
اورا منہج دانند **میت** شاہد اینجا کہ رود

خبر

خدمت و غرت پندد و بر براتند بهر شش بدرو  
ما و خوشش پرتا و سوار و راق مصاف  
دیدم گفتیم این منزلت از قدر تو می بینم  
گفت خاموش مرا آنکس که جمالی دارد  
هر کجا پای نهد دست نداشتش شش  
چون در سپهر موافقت و دلبری بود اندیشه  
نیست کرد پراز وی بری بود او کوهر است  
کو صدف اندر میان مباحش قدیم را  
بنده کس مشتری بود چهارم خوش  
ما و ازنی که بخره و او وی آب ساز جراین  
و مرغ از طیران باز دارد و بر تو مان بصحت



اور غبت نمایند و بوسیلت این فضیلت دل  
مردمان سید کنند و ارباب معنی عبارت  
او میل کنند **قطعه** چه خوش باشد آواز  
نرم خیزن **بکوش** سربان تسبیح  
به از روی پیاست آواز خوش **که آن**  
حظ نفس است و این قوت روح **ما** بچشم  
پشه وری که سعی باز و کفافی حاصل کند تا  
آب روی از بهر زمان رحمت نکرده چنانکه  
خردمندان گفته اند **قطعه** کریم پی رود  
از شکر خویش **ما** بختی و محنت نبردینه  
دور **و** بحرانی قید اند ملک **که** گشته

خسب ملک نمرود **چند** صفتها که بیان  
کردم ای فرزند **قطعه** آنرا که نه حرف است  
تفضل **سیم** که اصل زندگانیست **ما**  
در کرد جهان دویدن **و** اورا **از** غایت  
حرص قلبی نیست **اینها** که کفم در سفر  
موجب جمعیت خاطر است و آنرا ازین جمله  
بهر است بخیا لاطل جهان برود و دیگر  
کشم نام و نشان نشود **قطعه** هرگاه  
کردش کیتی کمین او برخواست **بغیر** بخش  
درهبری کند ایام **کبوتری** که در کشیان  
نخواهد دید **ما** جل همی بر دشت تابو



داشته و دام **بگفت** ای پدر قول حکما را که  
بستم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است اما  
باسباب حصول آن تعلق شرط است و ملا  
که چه مقدار است از ابواب و دخول آن احتراز و تری  
**قطعه** رزق هر چند بدلی کان برسد **که**  
شرط عقل است چیستن از در **که** اگر چه کس  
بی اجل نخواهد مرد **که** تو مرد و در دمان از در **که**  
**بگفت** در صورتی که منم که با پل دمان  
و شیر زبان بچه افکنم مصلحت است که سفر  
کنم گرین شتر طاقت اینوایی ندارم **قطعه**  
چون مرد و بر قنار در جا و مقام خویش **که**

دگر

دگر چه غم خورد و همه افاق جای اوست **که**  
شب هر تو اگری بگری می رود **که** در پیش  
هر کجا که شب آمد برای اوست **که** هنوز جو  
بخشش نباشد بکام **که** بجای رود کس نداند  
نام **قطعه** مرد خدا بشرق و مغرب غریبت  
هر جا که میرود همه ملک خدای اوست **که**  
او را مقام و سکن و منزل چه حاجت است **که**  
و برامعین ناصر و حافظ خدای اوست **که**  
این گفت و پدر را و دایع کرد و روانه شد  
تا بر سید پیکار آبی اینجا که سیلاب آن  
بر سنگ می آمد و آوارش بفرسنگ میرفت



**بیت** سبکین ابی که مرغ ابی دروایمن نبود  
کمترین موج اسپاسک از کمارش در بود  
کروهی مردمان را دید که بقراضه در معمر شسته  
ورخت سفر در هم بسته جوان را دست عطا  
بسته بود زبان شبا رکشود چند آنکه زاری  
کرد یاری نکرد **بیت** بی زرتوانی که کنی  
بر کس زور **بیت** و زرتوانی بزور محتاج نه  
ملاح سیم قوت از و بخنده برگردید و گفت  
**بیت** زرتوانی نتوان رفت بزور از دریا  
زورده مرد چه باشد زدیگر و ببار  
جوان را اول ازین طعنه بهم برآمد خواست که

از و انتقام کشد شستی رفته بود او از دروازه  
که اگر باین جامه که پوشیده ام قناعت کنی  
در تیغ ندارم ملاح طمع کرده باز کردید **نظم**  
بدوز و شره دید هوشمند **بیت** در ارد طمع  
مرغ و ماهی ببند **بیت** چندانکه ریش و کریانش  
بدست جوان در افتاد بخود در کشید و پنجا  
فرو کوفت یارش ارشستی بداند که پشتی  
کند در شستی دیدشت بگردانید چاره خزان  
ندیدند که با وی بمصالحات گزاینده و بنزد  
کشتی مصالحت نمایند **نظم** چو پر خاش مینی  
تخل سار **بیت** که ز می ببندد در کای زار **بیت**



لطافت کن اینجا که پستی تیز - نبرد غرزم رایت  
تیز - بشیرین زبانی و لطف و خوشی - توان  
که فیلی بموی کشتی - به عذر ماضی و درودش  
افتادند و بوسه خیز بر نفاق بر سر و پیش  
دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند  
تا رسیدند بر ستونی از عمارت یونان که در  
آب ایستاده بود و ملاح گفت کشتی را غللی  
یکی از شما که دلاور تر است و مردانه و زور  
باید که بدین ستون رود و خرطوم کشتی ببرد  
تا عمارت را بکشم و آن غرور دلاوری که  
داشت از خشم دل اندوه میگذشت و قول

حکای کار نیست که گفته اند هر کرا بخدی دل ساینده  
اگر و عیب آن صدمه راحت برسانی از یادش آن  
یک بخش ایمن مباش که پیکان از جراحت  
بدراید و آزار آن در دل ماند **نظم** چه خوش  
گفت بکناش با خیل تماش **چو دشمن حراشی**  
ایمن مباش **قطعه** منوایمن که شک دل  
کردی **چون دوست دلی به شک آید**  
سنگ بر پاره حصار من **که بود کرها**  
سنگ آید **چندانکه مقود کشتی به ساحل**  
در چند و بالای ستون رفت ملاح زمام  
از کفش در کسلا نید و کشتی بر اندیجاره



در آنجا متحیر ماند روزی دو در بلا و محنت صبر کرد  
و سختی بدیدیم روز خواب گریه پاشش گرفت  
و در آب انداخت بعد از شبانه روزی که  
بر کنار آب افتاد از حیانتش رمقی ماند بود  
برک درختان خوردن گرفت و پنجه گیاهان  
بر آوردن تا اندک قوت یافت سر در  
پایان نهاد و میرفت تا تشنه و پشیمان  
شد سر جایی رسید قومی را دید که آمده  
و شربت آب به شیزی می آشامیدند جوان را  
بشیر نمود و چند آنکه طلب کرد و پیای کی نمود  
رحمت نیاوردند و ابا کردند جوان دست

تعدی دراز کرد و تنی چند را فروگرفت مردمان  
غلبه کردند و پشیمان باز و محبس روح شد **قطعه**  
پشه چو پشه بد بزند فیل را با همه تنیدی و  
صلابت که اوست مورچگان را جو بود  
اتفاق شیرین را بدر است دوست  
بحکم ضرورت در پی کار روان افتاد و رفت  
تا شبانگاه رسیدند بمقامی که از درون  
پر خطر بود کاروانیان را لرزه بر اندام افتاد  
و دل برک نهادند جوان گفت غم نداریدی  
که منم در میان شما تنها پناه کس جواب  
گویم و دیگر جوانان هم یاری دهند کاروان را



دل بلاف او قوی شد و صحبت او شادمان  
گشتند و باب و مان او را دستگیری کردند  
جوان را آتش معده بالا گرفته بود و غایت  
طاقت از دست رفته لقمه خیز سرشته تا توان  
کرد و می چند آب از بی ان شامید تا بود  
در و نشس پارامید خوابش در بود و بخت  
پیر مردی جهان دیده در کاروان بود گفت  
ای یاران من ازین بدتر و شما اندیشه ناکم  
که او نیز از دزدانست چنانکه عربی را حکایت  
کنند که در می چند کرده آمده بود و شب از پیش  
دزدان خواب نکرده یکی از دزدان را

بسیار

پیش خود برد تا و حشت تنهای بدیدار او  
صرف شود شبی چند در صحبت او بود و جدا که  
بر در میانه اش قوف یافت بر دو طرف  
کرد با مداد ان بدیدندش عریان و گریان  
گفتند حالت چیست کرد در میانه ای ترا دزد  
برد گفت لا والله بدتر و بود **قطعه** هرگز  
ایمن زانتر شستم تا بدانستم آنچه خصلت  
ناو است زخم دندان دشمنی تیر است  
که نماید بچشم مردم دوست چه دانید  
که این هم یکی از جمله دزدان باشد و بعبار  
خود را در میان باغبانی کرده تا بوقت صبح



یاران را خبر کند پس مصلحت آنست که او را خفته  
بگذاریم و برویم کار و انیان را تدبیر  
استوار آمد و مهابتی از پشت زن در دل  
گرفت و رخت برداشتند و جوان را خفته  
گذاشتند جوان آنکه خبر یافت که آفتاب بر  
گفتش یافت سر بر آورد کار و انیان را ندید  
پس چاره بسی کرد و در به جای نبرد نشد و  
بی طاقت روی بر خاک نهاد و گفت **نظم**  
دشمنی کند با غریبان کسی که نابوده باشد  
بجرت می آید او دین سخن بود که پسر پادشاه  
شکار آمد و از شکر دور افتاده بالای

شتر ایستاده در وی گریست صورتش  
بریشان دید گفت اینجا چگونه افتادی از پنجه  
بر او گذشتیم بود اعا ده کرد ملک زاده را بر  
وی شفقت آمد خلعت و نعمت فراوان داد  
و معتمدی همراه او کرد تا به شهر خویش باز آمد  
پدر بیدار او شادمانی کرد و بر سلامت  
حالش شکرانه نمود و شبانکه از آنچه بر  
سر او گذشت بود نقل نمود و بدگفت نکفتم  
که نهی پوستان را دست دیر ی بسته است  
و پنجه شیری شکسته درین معنی این **نظم**  
**نظم** چه خوش گفت آن نهی دست سحرش



جوی در بهتر از پنجاه من زور **د** بپختن ای پدر  
هر آینه مایع بنری کنج بر تندی و تاجان  
خطر نهی بر دشمن طف نیایی و دانه تانفش  
خرمن بر نگیری بدین رنجی که بردم چو مایه کنجی  
حاصل کردم و بیشی که خوردم چه عسل  
بسیار آوردم **قطعه** که جاقون زرق  
توان خورد **د** و طلب کااهی شاید کرد  
غواص کراندیشه کند کام نهنگ هرگز  
نمکد و کرانمایه بختک **د** بسیار سنگ  
زیرین تحمل بار کران از آن میکنند که  
منجک نیست بدرفت ای سپهر دین

نوبت تر افلاک یاری کرد و اقبال رهبری  
آهنگ از خار و خارست از پانی بدرآمد  
صاحب دوتی تو رسید و نعمتی بوشید  
چنین اتفاق نادر افتد و برادر حکم توان  
کرد ز نهار بدین طمع دیگر بار کرد این  
دام نکردی **پت** صیاد نه هر بار  
شکاری پیر **د** باشد که کمی روز ملکش  
بدرد **د** چنانچه آورده اند بر مثال این  
حکایت و دیگر **حکایت** کمی از ملوک  
فارس بگفتی کرانمایه در انکشتی داشت  
بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بصرای



شیراز پیرون رفت فرمود تا انکشتیری را  
برکت بدی و نصب کردند تا هر که تیر از حلقه  
او در گذراند خاتم او را باشد اتفاقا  
چهار صد حکم انداز که در خدمت ملک بودند  
جمله خطا کردند مگر کودکی که بر ارم رباطش  
و تیر هر طرف می انداخت باد صبا تیر او را  
از حلقه انکشتیری در گذراند خلعت و  
نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشت  
پسر تیر و گمان بسوخت گفت چرا چنین  
کردی گفت تا رو تو بویان بجا ماند **قطعه**  
که بود که حکیم روشن را می **ببر نیاید**

درست ندی پری **کا** باشد که کودکی نادان  
ز غلط بر هدف زندی تیری **حکایت**  
درویشی دیدم در غاری نشسته و در طمع  
از جهان بر روی خود بسته ملوک و  
سلاطین را در چشم او شوکت نمانده  
چنانکه گفته اند **قطعه** هر که بر خود درویش  
کشاد تا میر دنیا نیست بود **از**  
بگذار و پادشاهی کن **کردن** پسر  
طمع بلند بود یکی از ملوک آن طرف  
شارست کرد که توقع بکرم اخلاق  
آن عزیز نیست که بنمک با ما موافقت



کنند شیخ رضا داد بحکم اگر اجابت دعوت  
سنت است روز دیگر ملک بعد از شرف  
عابد برخواست و ملک را در کنار گرفت و  
تکلف نمود چون ملک غایب شد یکی از  
اصحاب پرسید که چندین ملاطفت کردی  
امروز با پادشاه خلاف عادت تو بود در  
چه حکمت است گفت شنیده که گفته اند **قطعه**  
هر که را بر ساطع بشتی **و** احیاء بخدش  
برخواست **و** حاجت این که پیش مهر  
وزیر **و** پشت خم میکنند و بالا راست  
**و** کوشش تو اند که همه عمر وی

شنود آواز دق چنگ و نی **و** دید  
شکبدر ز قاشای باغ **و** بی کل و سرن  
بهر آرد دماغ **و** ور نبود با شش اکنده  
خواب توان کرد حجر زیر سر **و** کر نبود  
و بر تخته پیش **و** دست توان کرد در  
آغوش خویش **و** ای شکم بی منبر سج  
صبر نداری که بسازی هیچ **و** کرفشی  
بگذرد از خوردنت **و** دود بکیوان  
رود از روزنت **و** باد که  
**چهارم** در فوائد خاموشی **حکایت**  
یکی از دوستان را گفتم خاموشی بر آ



انم خستیار افتاده است که غالب اوقات  
در سخن بنیک و بد اتفاق می افتد و دشمنان  
جز بدی نمی بیند گفت دشمن آن هر که نیکی  
به **بیت** هنر چشم عداوت بزرگتر عیب است  
کاست سعدی و در چشم دشمنان خارا است  
نور کیتی فرو چیده خورد خوش نیاید چشم  
موشک کور **حکایت** باز رکابی را  
هزار دینار خسارت افتاد با پسر گفت  
نباید این راز با کسی در میان نهاد  
گفت ای پدر فرمان تراست نکویم ولیکن  
خواهم مرا بر سر این مطلع گردانی مصلحت

در میان دشمنان چسبید گفت نامصیبت و  
نشود یکی نقصان بیه دویم شهادت تمام  
**بیت** مکوانده خویش با دشمنان  
که لا حول گویند شادی کنان **حکایت**  
جو امر دخی در مندا ز فنون خطی و افرو  
و طبعی با فدا چنانکه در محافل دشمنان  
نشستی و زبان از سخن بستی روزی  
پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی چرا گو  
گفت ترسم که برسندم از آنچه ندانم و حجت  
برم **قطعه** آن شنیدی که صوفی میگوید  
زیر بغلین خویش منجی چند استینش



گرفت سرهنکی که پیا نعل پرستورم بند **حکایت**  
یکی از علمای محشر را مناظره افتاد با یکی از  
ملاحده بخت با او بر نیامد سپر بلند اخت و باز  
گشت یکی گفت با چندین علم و فضل مالی دینی  
بر نیامدی گفت علم من و آنست و حدیث  
و گفتار مشایخ و او بدینها معقد نیست  
و نمی شنود و مرشئین کفر او چه کار  
**آید بیت** انکس که بقرآن و خبر روز  
آنست جوابش که جوابش ندی **حکایت**  
جالیسوس المپی را دید که دست در کمر بیان  
داشتندی زده و بحر متی همیکر گفت

اگر این مرد دانا بودی کار او با نادم بدین جا که  
نرسیدی **بیت** دو عاقل را نباشد کین  
پنکار نه دانا می ستیزد با سبکبار  
اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمند  
نرمی دل بگوید و صاحب دل که دارند  
موی نمیدون کسر شری از رم جو  
اگر از بهر دو جانب جا هلا کنند اگر  
ز پنجر باشد بکسلانند یکی رازشت جو  
دا و دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک  
فرجام بر زانم که خواهی گفت آبی  
که دانه عین من چون من ندانی **حکایت**



حجرات اهل در فصاحت بی نظیر بود بکلمه اگر  
بر سر جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و  
اگر همان لفظ اتفاق افتادی به عبارت  
دیگر ادا کردی و از جمله ادب ندماهی خست  
پادشاهان یکی اینست **نظم** سخن کرچه بلند  
شیرین بود به سزاوار تعریف و تحسین بود  
مکوانچه گفتی و گریه پس که حلوا چو بیکبار  
خوردند بس **حکایت** یکی از حکما را شنیدم  
که میگفت هرگز کسی بحیل خود اقرار نکرده مگر  
آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان  
تمام نکرده آغاز سخن کند **نظم** سخن را

مراست ای خردمند و بن **میاور سخن** در  
میان سخن **خداوند تدبیر و فرهنگ و**  
**هوش** بگوید سخن تا به پسند خوش  
**حکایت** تکی خدا از بندگان سلطان  
محمود حسن میبندی را پرسیدند که با تو  
سلطان چه گفت در فلان مصلحت گفت  
بر شما هم پوشیده ماند گفت آنچه با تو گوید  
که ظهر سر بر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت  
باشان با گفتن رواندار و گفت با اعتماد  
انکه دانند که نکویم پس پیرامی رسید  
**بیت** نه هر سخن که براید بگوید اهل شناسخت



بشاه سرخوشتن نباید بخت **حکایت**  
در عقید و شرای خانه مترد بودم جهود  
گفت من از کدخدایان این محله ام و صف  
این خانه چنانکه هست پیر و بزرگ هیچ عیبی  
ندارد و کفتم بجز آنکه تو اش میسایه **قطعه**  
خانه را که چون تو میسایه است **ده** درم  
سیم کم عیار ارزو **یک** امیدوار باید بود  
کلاس از مرک تو نیز ارزو **حکایت**  
یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت در قلب  
زمستان و ثنا گفت فرمود تا جامه ازو  
برکشند و او را از ده بدر کردند و سگان

در قهای و افتادند خواست تا شکی دارد  
و سگان را از خود رفع سازد زمین بخ  
بسته بود عاجز شد گفت چه حرام را ده مرد  
سنگ را بسته اند و یک را کشاده اند  
امیر از غر و بشیند و بخزند باز طلبید گفت  
از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخوام  
اگر انعام فرمای **پست** امیدوار بود  
ادمی بخیر کسان **مر** انچه تو امید نیست  
شرمسان **سالار** دزدان را شفقت  
زیاده شد جامه او باز داد و بوستین  
دیگر رو مزید کرد و در پی چند بداد



**حکایت** منجی بخانه در آمد مردی پیکانه را  
دید باز ن او بهم شسته و شنام داد و  
سقط گفت فته و آشوب برخواست صبا  
ولی برین قوف یافت گفت **پیت** تو بر  
اوج فلک چه دانی چیست که ندانی  
که در سرای تو کیست **حکایت** خطیبی  
بدا و از خود را خوشش از پنداشتی و  
فرمود بی فایده برداشتی تو کوی که ای این  
انگرا لا صوات لصوت الحجیر و نشان  
اوست مردم قریه بعلت جاهی که داشت  
بیشش میکشیدند و گفتن اینویش مصلحت

مجلس

میکشیدند تا یکی از خطبای محله که با وی عهد و  
نهانی داشت پسرش آمد و گفت ترا خوا  
دیدم خیر باد گفت چه دیدی گفت چنان  
دیدم که ترا آوازی خوش بود و مردمان  
از نفس تو در راحت خلیب طبعی باز نشدند و  
رفت سر بر آورد و گفت چه مبارک خواب  
که دیده ام اعراب خود واقف گردانید  
معلوم شد که او از ناخوشی دارم و خلق  
از بلند خواندن من در ریخ اند تو به کردم  
که ازین پس خطبه نخواهم الا **استه** **قطعه**  
از جهت دوستان بر خیم کا خلاق میم



حسن نماید عیسم سر و کمال میند خادم  
کل و یا سمن نماید کوه دشمن شوخ ختم باب  
تا عیب مرا بمن نماید حکایت یکی در  
مسجد بنجار بطوع بانک نماز گفتی باواری  
که مستمعان از وفقت گرفتندی صاحب  
مسجد امیری عادل بود نیک سیرت و  
نمناخ است که دلش از رده کند گفت ای پادشاه  
درین مسجد مؤذنان قدیم شده اند که هر  
یک را به پنج دینار مرتب داشته ام ترا  
ده دینار میدهم تا بجای دیگر روی برین  
اتفاق افتاد و برفت پس از مدتی در

کلا کلا

گذاری پیش امیر باز آمد و گفت ای امیر من  
حیف کردی که بده دینارم از آن بقیه بد  
کردی اینجا که رفت ام پست دینار میدهند  
که بجای دیگر روم قبول نمیکند امیر خنده  
گرفت و گفت زینهارت میدهم که قبول  
نکنی تا اینجا دینار است بدهند پست  
به پیشه کس نخشاید ز روی خارا کل  
چنانکه بانک درشت تو میخواست دل  
حکایت ناخوش و از بی بانک  
بمسند قرآن می خواند صاحب دلی  
بزد و بکشد گفت ترا میباید دید



گفت به گفت پس پرمیخوانی گفت از برای  
خدا میخوام گفت از برای خدا که بخوان  
**پت** که تو قرآن بدین مظهر خوانی  
روثی سلمانی با **پنج**  
در عشق جوانی **حکایت** خواجه حسن  
گفت سلطان محمود چندین بنده صاحب  
جمال دارد که هر یکی بر یک جهانی اندیس  
چگونه است که هیچکدام از ایشان  
و محبتی ندارد چنانکه با ایا که زیادت حسن  
ندارد و گفت هر چه در دل فرود آید دروید  
نکو نماید **پت** هر که سلطان او باشد

کریم بد کند نکو باشد و اگر را بد است  
پندارد **ک** کشش از خیل خانه تنواری  
کسی بدیده انگار اگر نگاه کند **نشان**  
صورت یوسف و در بنا خوبی **و** کر  
بخشم ارادت نظر کنی در دیو **فرشته**  
نماید بخشم که تو **حکایت** گویند  
خواجه را بنده نادر حسن باوی بر  
سبیل محبت و مودت نظری بود بای  
از صاحب دلان گفت در مع اگر این بنده  
با حسن جمالی که دارد زبان دراز و بی  
ادب نبودی گفت ای برادر چون قرا



دوستی کردی توقع خدمت مذار که جوان  
پای عاشقی و معشوقه رسم مالکی و مملو که  
از میان برخاست **قطعه** خواجه  
بندۀ بر رخسار **ک** چون در آمد بازی خنده  
لاحرم گرجو خواجه حکم کند **ک** وین شاد  
ماز چون بنده **ک** غلام آبکش ماید  
خشت زن **ک** بود بنده مازین مشت  
زن **حکایت** پارسای را دل بخت  
شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نیلای  
کهار در ارشادش از پرده بر ملا افتاد چندانکه  
علامت دیدی و غرامت کشیدی ترک

اگر رفتی و رفتی **قطعه** کوتاه نگو زدا منت  
و بر خود بر نیستی تیغ تیزم **ک** غیر از تو ملا  
بجا ام نیست **ک** هم در تو گیرم ار کریم  
باری طامتش کردم و کفتم عقل نفیست  
چه شد که نفس خیس غالب آمد زانی نفیست  
فر رفت پس اگر سر بر آورد و گفت  
**نظم** هر کجا سلطان عشق آمد ماند **ک**  
قوت بازوی تقوی را محل **ک** پاک دهن  
چون زید بچار **ک** تا کریمان او فتاده  
و حل **حکایت** یکی را دل از دست رفته  
بود و ترک جان گشت و مطمع نظرش



جای خطرناک و ورطه هلاک نه لقمه که مغرور  
شدی که بگام آید یا مرغی که در دام افتد **نظم**  
چو در چشم شاه بنیاید ز رست **م** ز رو خاک  
کیسان نماید برست **م** یاران بختش کهند  
که ازین خیال محال وری کن که خلقی هم درین  
حال که تو داری آسیرند و پای در زنجیر نیاید  
و گفت **قطعه** دوستان کو خیمه کمیند  
که مرا دیده برار اوست اوست **م** حاکم  
جوان بزور خیمه و کتف **م** دشمنان را  
کشند و جوان دوست **م** شرط مودت  
نباشد باندیش جان دل از مهر جانان

بر گرفتن **پست** تو که در بند خوشتن با  
عشق و رزی دروغ زن **م** کر نشاید بدو  
زده بودن **م** شرط یارست در طلب  
مردن **م** کردست رسد که استیش کرم  
ورنه بروم در استانش مهرم **م** متعلقا  
را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار  
او پندش دادند سوذ کردندش نهادند  
**پست** دروا که طیب صبر می نماید **م**  
وین نفس سیس اشکری باید **م** ان شنیدی  
که شاهدی نهفت **م** با دل از دست فتره  
میگفت **م** تا ترا قدر خوشتن باشد **م**



پیش چشم چه قدر من بالشد آورد اند  
که آن پادشاه را ده که مرغوب نظر او بود  
خبر کردند که جوایز بر سر این میدان  
می ماند خوش طبع و شیرین زبان سخنها  
نکته های غریب که بگوید چنان مفهوم شود  
که شیفته است و توری در سردار و شیدا  
کوزه است پر داشت که دل آویخته است  
و این کرد بلا اینجا او مرکب بجانب او  
تاخت جوان چون دید که بنزد او عزیم آمدن  
دار و بگریست و گفت **پیت** انکس که  
مرا بکشت باز آمد پیش کویا که دلش بسته

برگشته خویش **چند** که ملاحظت کرد و برسد  
از یکی می و به نام دار چنان ستغریح  
منووت بود که محال نفس شیدن  
**پیت** اگر خود داشت سبع از بر جوانی  
جو اشقی الف از بی بدانی **پیت** گفت سخن با  
من چرا کنوی که من هم از حلقه درون نیام  
لمکه حلقه بکوش ایشان انکه از استینای  
مجت محبوب از میان طلاطم امواج  
سر بر آورد و گفت **پیت** عجب است  
با وجودت که وجود من با ند **پیت** تو بگفتن  
اندر ای مرا سخن با ند **پیت** این بگفت و غره



برز و جان بجای تسلیم کرد **پت** عجب ارشته  
نباشد بدرخیمه دوست **عجب** از زنده  
که چون جان بدو رسد **حکایت**  
یکی از مستعلمان کان بختی داشت و معلم را  
که حسن شهرت است با حسن بشرد او میلی  
داشت و زجر و توبیخ برد کران کردی و با  
وئی رواند اشتی بمشایبی که غالب اوقات  
در سخن با وی بودی و کفشی **قطعه** نه انجان بود  
مشغول ای هشتی روی **که** یاد خوشیستم  
در خمیری **اید** زویدنت نتوانم که دیده  
بر بدم **که** اگر مقابل کسیستم که تیر می آید **که**

برئی که گفت چنانکه در آداب درس من نظر  
میفرمای در آداب تقسیم هم تامل کن اگر در  
اخلاق من ناپسندی باشد برانم مطلع کن  
تا به تغیر و تبدیل آن مشغول شوم گفت ای  
پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا  
بانت جز هنری نیست **قطعه** چشم بداندیش  
که رکند باد **که** عیب نماید هنرش در نظر  
در هنری داری و هفتاد عیب **دوست**  
نه پند بخر آن یک **هنر حکایت**  
بشی با و دارم که تا بد غریز از دور در آید  
بخود اند جای بستم که چراغ با سیتتم



گشته شد شکفت انداز بخت که این دولت از  
کجا آمد بخت و عتاب آغاز کرد که مرا در  
حال که دیدی و پسران بختی بچه معنی کفتم  
کمان بردم که آفتاب برآمد و این دویم  
بخاطر آمد که ظریفان گفته اند **قطعه** چون  
کرانی پیش شمع آید **خیرش** اندر میان  
جمع بکشد **و** شرخر خنده است شیرین  
**ب** استینش که پروشم بکشد **حکایت**  
یکی از دوستان را که مدتها ندیده بودم گفت  
کجایی که مشتاقم کفتم مشتاقی به که ملولی  
**پست** ویرامدی ای نگار بخت زود

ندیم و امن از دست **م** معشوق که در بر  
پند **م** آخر کم از آنکه سیر پند **م** شادی  
که با رفیقان یاد و بخت کردن آمد است حکم آنکه  
از غیرت و مصداقست خالی نباشد فان  
جنتی رفقه لیزورنی **م** و این جنتی  
صلح فانت محارب **م** یک نفر که در  
یار ما اغیار **م** بسی فاند که غیرت وجود من  
بکشد **م** بجزده گفت که من شمع جمع ای  
سعدی **م** مرا از آن چه که پروانه خوشین  
بکشد **حکایت** یاد دارم که در یاکم پیش  
من و دوستی چون دو مغربا دادم در بوته



صحبت دهم ناکاه اتفاق عیبت افتاد پس  
از مدتی عتاب آغاز کرد که درین مدت فاسد  
نفسی و بی ادبی و بی ادبی که درین مدتی  
که دیده فاسد کمال تو روشن شود و من  
مردم باشم **قطعه** باز درین راه که بران تو  
مرد که مرا تو به پیش شیر نخواهد بودن **ما**  
ز شکم آمد که کسی سیر که در تو کند **ما** باز گویم که  
کسی سیر نخواهد بودن **حکایت** دانستند  
دیدم که محبت شخصی مبتدا شده و رازش  
از برده بر ملا افتاده و جوهر روان بر  
و تحمل سکران کردی باری بطریق صیحتش

گفتم و انم که زاده محبت این منطور علی هست  
و بناء این بود دست برزدنی پس با وجود  
این معنی لایق قدر علما نباشد خود را  
مستهم کردن و جوهری ادبانه بودن گفت  
ای یار دست عتاب از دهن روزگارم  
که بارادین مصلحت که تویی منی فکر کرده ام  
صبر بر جفای او سهلتر سینماید که صبر از او  
حکما گفته اند که دل بجایده نهادن آسان  
تر است که چشم از مشاهد بر گرفت **نظم**  
اگر بی او برشتاید برو **ما** که جفای کند  
باید **ما** روزی از دوست گفتش زنهار



چند از آن روز کردم استغفار **۱** نکند دوست  
زینهار از دوست **۲** دل نهادم بدایچه  
خاطر اوست **۳** هر که دل پیش لبری  
دارد **۴** ریش در دست دیگری دارد **۵**  
آهوی بالینک در کردن **۶** نتواند  
خویشترین فتن **۷** کر بلطم بخواند ارانند  
و بر بهرم برانداود اند **حکایت** **۸**  
اینداء عنفوان جوانی چنانکه دانی باش  
سری دیشتم حکم اگر خلق داشت طیب  
الاداء و خلقی کالبد را لد **حکایت** **۹**  
نبات عارضش آب حیات می خورد **۱۰**

در شکرش نظر کنند که نبات می خورد **۱۱**  
اتفاقا بخلاف طبع از وحشی دیدم که سینه  
و من از و کشیدم و مهره مهر رجم **۱۲**  
**پست** برو هر چه می باید پیش گیر **۱۳**  
نداری نه خویش گیر **۱۴** شنیدم که میرفت  
و میگفت **پست** شب پره کروصل افتاد  
خواهد **۱۵** رونق بازار افتاب نگاهد **۱۶**  
این گفت و سفر کرد و پریشانی وی  
من اثر کرد **عرب** **۱۷** فقدت زمان الوصل **۱۸**  
جاهل **۱۹** بقدر لذت الغیش قبل المصائب  
از آبی و مر آبکش که میشت مردن **۲۰**



خوشتر که پس از تو زندگانی بردن **اما** شکر  
نعمت و منت باری جل و علا که نس از مدتی باز  
آمد خلق او دی متغیر شده و جمال یوسف  
مبدل گشته و بر سب ز خدانش حور  
کردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته  
متوقع اگر در کنارش کرم کناره گرفته  
**قطعه** آن روز که خط شاهدت بود  
صاحب نظر از نظر براندی **اما** امروز یاد  
بصلحت **اما** کش فخت و ضمیر نشاندی  
آز بهار و وقت زرد شد **اما** دیک  
منه کاش با سر و شد **اما** چند خرمی و

یگانه کنی **اما** دولت پارسه تصور کنی **اما**  
پیش کسی رو که طلبکار است **اما** نازبران  
کن که خریدار است **اما** سوال کردم و  
گفتم حال روی ترا **اما** چه شد که مورچه بر کرد ما  
جوشیده است **اما** بخنده گفت ندانم چه  
بود رویم را **اما** مگر با تم حسیم سیاه  
جوشیده است **حکایت** یکی از مستغریبا  
رسیدم که ما نقول فی الامر و گفت لا  
خیر فهم ما دام احدیم لطیفای تشنه  
فاذا خشن تبلاطف یعنی خندان که  
خوب و لطیف و نماز کنند و شستی کنند



و نخی جویند چون درشت شدند چنانکه  
بکاری بنیاد تطف کنند و نرمی جویند  
**میت** امر و اگر که خوب روی بود  
نخ کفشار و شد خوی بود چون برشید  
بلعت شد مردم امین و مهر خوی بود  
**حکایت** یکی از علما معتبر را پرسیدند  
که کسی بامه روی جلوت نشسته و در راه  
بسته و رفیقان خفته و نفس طالب و  
شهوت غالب چنانکه عرب گوید المیر  
یا نبع و الناطور غیر مانع هیچکس باشد  
که بقوت بر میر کاری اند و سلامت

ماند گفت اگر از مهر و یان سلامت ماند اما  
از زبان بدگویان ماند و این سلم الان  
من سوء نفسه من سوء ظن المدعی لیس  
یسلم بعد تو به توان رستن از غدا  
خدای ولیکے نتوان از زبان  
مردم رست **حکایت** طوطی را بازار  
در قفس کردند طوطی از قفس مشاهد او  
مجاهد می برد و میگفت این چه طلعت  
مکروه است و هیئت منقور و صورت  
محقور و منظر ملعون و شمایل ناموزون  
یا غراب البین یا لیلست بنین و بینک



بعد المشرقین فباس القرین **قطعه** علی القضا  
بروی تو هر که برخیزد **صباح** روز سلا  
برو مساباشد **بداختری** جو تو درخت  
تو بایستی ولی خا که توی در جهان کجا  
باشد **غجب** ترا که غراب نیز از مجاورت  
طوطی بیان آمده بود و طول شده و لا  
حول کنان از گردش کتی می نالیدی  
و دستهای تعابین بر یکدیگر می مالیدی و  
میگفت این چه بخت نکوست و طالع دون  
و ایام بوقلمون لایق قدر من آنست که با  
زاعی خرامان نمیرفتی **میت** پارسا ز بس

ایقدر زندان **که** که بود احم طویل زندان **که**  
ما چه کنه کردم که روزگارم بعقوبت آن  
در سلک نابجنس خیره رای کشیده است  
و پنهان بند و بلا مستلما کرده **قطعه** کس  
نیاید پای یواری **که** که بران صورت  
نکار کشند **که** اگر ت در بهشت باشد جا  
دیگران و فزح خستیار کنند **که** این مثل  
بدان آورده ام تا بدانی که صد چند آنکه دانا  
از نادان نفرتست نادان را از دانا  
و حشت است **قطعه** زاهدی در سماع زندان  
بود **که** زان میان گفت شاهدی بلخی **که**



کرملولی زما ترش نشین که تو هم در میان  
مانی جمعی جو کل و لاله بهم بسته تو هم  
خشک در میان شان بسته چون باد مخالف  
جورمانا خوشش چون خاک فروشته و  
چون نخ بسته **حکایت** رفیعی و اشم  
که سالها با هم سفر کرده بودیم و یک خورده  
و حقوق صحبت شده آخر بسبب اندک نفی  
آزار خاطر من و او داشت دوستی پری  
شده و با این همه از هر دو طرف دلبسته  
بود حکم آنکه شنبه بودم که روزی دو  
پست از تخان من در جمعی می گشتند و چنین

می کردند **قطعه** نگار من جو در آید بخند و نکین  
نک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بود  
از سر رفتن بستم افتادی چو آستین  
کریمان بدست درویشان طایفه از  
دوستان بر لطف این سخن که بر حسن سیرت  
خویش کو ای داده بودند آفرین کرده و آن  
دوست هم در آن جمله مبالغه کرده بود و فرمود  
صحبت قدیم تا سرف خورده و بختای خویش  
معترف گشته معلوم کردم که از طرف او هم  
رغبتی هست این پستنا و ستاد و صلح  
کردم **پست** نه بار از در جهان عهد و وفا بود



جفا کردی بد مهری نمودی **پس** بکار از جهان  
دل در تو بستم **ند** استم که برگردی ز تو  
هنوزت که سر صحت باز آیی **کر** آن محبوب  
باشی که بودی **حکایت** یکی رازنی صاحب  
جمال در گذشت و مادر زن فراتو تبعیت  
کاپن در خانه ممکن ماند مرد از مجاورت  
او بجان ریختی و از مجاورت او چاره  
ندیدی طایفه از دوستان پرسیدن  
او اندکی گفت چگونه در مفارقت با عزیز  
گفت نا دیدن زن بر من چنان دشوار است  
که دیدن مادر زن **پست** کل تاریخ رفت

خار بماند **کج** بروش شد و مار بماند **دیده**  
بر تارک سنان دیدن **خو** شتر از روی  
دشمنان دیدن **واجب** است از هزار  
دوست بریدن تا یکی نماند نباید دید **پست**  
**حکایت** یار و ارم که در ایام جوانی  
گذری دوشتم کبوی و نظری دوشتم باده روی  
در تنویری که حرور شل آب دمان بخوشاید  
و نموش منور در استخوان سوختی از ضعف  
بشریت تاب افتاب نیاورد و متجا بسایه  
دیوای بروم ترش است **اکه** کسی حرمتوز  
از من برود یا بشریت **ابی** فرو نشاند



ناگاه از تارکی و هیز خانه روشنیای یدیم  
یعنی صورتی که زبان فصاحت از زبان  
صباح است او عاجز آید چنانکه در ظلمت تاریک  
صبح بر آید ای آفتاب حیات از ظلمات بدر  
آید قدحی بر فتاب دست نشکود در آن کجاست  
و بفرق کل نه ایست نه اندام بکلاش معطر  
کرده بود یا قطره از کل نوشش در آن  
چکده فی بخله شراب از دست نکارینش  
ستدم و خوردم و عمر از سر گرفته  
و به بدیهه گفتم ظالم بقلبی لایک و پسند و شف  
الذلال و لوت سرست بخور **قطعه**

خرم آن فرخنده طالع را که چشم  
افکند بر روی تو هر باد و **مست**  
پندار کرد و نیم شب **مست** ساقی  
روز و محشر باد **حکایت** سالی  
سلطان محمد خوارزم شاه رحمه الله علیه  
با خطای برای مصلحتی صحیح استیار کرده  
بود و بجامع کا شغیر در ادم پیری را  
دیدم بغایت اعتدال نهایت جمال  
چنانکه گفته اند **بیت** معلت همه شوخی  
و بری آموخت **بیت** جفا و ناز و عتاب  
شکری آموخت **بیت** من آدمی چنین



سکل و قد و خوی و روش ندیده ام کمر  
شیوه از ری اموخت **که** مقدم بخو  
ز محترمی در دست داشت و می خواند  
گفت ضرب زید عمر اکتم ای پسر خوارزم  
و خطا صبح کردند عمر و زید را همچنان  
خسومت باقیست بخزید و منشاو  
مولدم بر سپید گفتم از خاک شیر از گفتم  
از سخنان سعدی چیری یاد داری گفتم  
بی **شعر** بلیست بخوی یصول مغاضبا  
علی کنیز فی مقابل لعل عمری **که** علی جزید  
لیسن رافع راسه **که** و این سبقتیم

من عامل اجری **که** لحظه با نذیرت فرورفت  
و گفتم غالب اشعار او درین زمین زبان  
پاری است اگر بگوی بفهم نزدیکتر باشد  
کلمو الناس علی قدر عقولهم **پیت**  
طبع ترا تا هوس خوشد **که** صورت  
عقل از دل خاموشد **که** ای دل عاشق  
بیام تو صید **که** ما تو مشغول و تو با عمر و زید  
چند روز در آن بقعه بودم و بعد آن گریه  
داد و این غزم سفت مضمیم شد کسی از  
کار و اینان گفتش که فلان سبقت  
دوان آمد بوداع و تطف کرد و تا



خورد که چندین روز چپ گفتی که سعدی منم  
تا بشکر قدم بزرگان که بستمی **شعر**  
تا خبر دارم از و نخبه از خوشیستم با وجود  
زمن او از نیامد که منم **که** گفتا چه شود اگر  
درین بجه چند روز بر آسای تا بجد مستی  
کردم گفتم نتوانم بچکم اگر گفته اند **پیت**  
بزرگی دیدم اندر کوه ساری **که** قناعت  
کرده از دنیا بگیری **که** چرا گفتی بشهر اندر  
نیایی **که** باری بندی ز دل بر کشایی **که**  
بگفت اینجا بر رویان نغزند **که** چو کل سپا  
شد بدان نغزند **که** این بگفتم بوسه بر

روی یکدیگر بدادیم و وداع کردیم و گفتم **پیت**  
بوسه دادن بروی یار چه سود **که** احم در آن  
حلقه کردنش بدو **که** سیب کوی  
وداع یاران کرد **که** روی از آن نیمه سرخ  
زان روز **که** حکایت خرقه پوشی  
در کاروان حجاز **که** با بودی از امر  
عرب مر و زاهد دنیا بخشید تا نفقه خود  
کنند ناگاه دزدان بران کاروان زد  
و اموال را پاک ببردند بازرگانان  
گریه و زاری آغاز کردند و میرا و بی فایده  
بر آوردند **پیت** که تضرع کنی و کفر فرماید



روز را بر پس نخواهد داد **م**کران در پیش  
که برقرار خود مانده بود و تغییری در وی نیامد  
کشم مکران معلوم تر این بود اندک گفت بی و لیکن  
مرا با آن چندان الفتی بود که بفارقت او  
خسته دل باشم **پ**نباید بستن این  
چرخ کس دل **د** که دل بر دشتین گارست  
مشکل **ن** کشم موافق حال منست آنچه تو  
تو گفتی که مراد عهد جوانی با جوانی اتفاق می افتد  
افق و تابش استی که قبله چشم حال او بود  
و سود سپر مایه عمرم در وصال او **ق**قطعه  
مگر یاکه بر آسمان و کز نه بشته **ب**جشن و

صورت او آدمی نخواهد بود **ا** ناکاه پای خود  
بکل اجل فرو رفت و دو دو فراق از دو دو  
بدرآمد روز را بر سر خاکش مجاورت کردم  
و ازین جمله ایستایی می کشم **ق**قطعه کاش از روز  
که در پای تو شد خار اجل **د** دست  
یکتی بزوی تیغ الام بر سر **م** تا درین  
روز جهان بی تو ندیدی چشم **د** این منم بر  
سر خاک تو که خاکم بر سر **د** اگر قرارش  
کز فتنی خواب **ن** تا کل و نیرین نقاشی  
نخست **د** کردش سستی کل رویش برخت  
خاند بنان بر سر خاکش برست **د** بعد



از مفارقت او غم کردم و نیت خرم که بقیه  
 عمرش را در نوزوم و دیگر کرد و مجاست  
 نکردم **پیت** سود ویرانیک بودی که  
 نبودی هم موج **+** صحت کل خوش بدی که  
 نیست تشویش **خارحکایت** یکی را از  
 ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون میگفتند و  
 شورش حال او که با فضل و بلاغت سر  
 در پیا بان نهاده است و زام اختیار  
 از دست داده و فرموده تا مجنون را حاضر  
 آمد و ملامت کرد و نش گرفت که  
 در تنفس نفس انسانی چه خلل و بیزی که خوی

دشمن چون طلوع نمازیم از این غصه  
 این مان از ذوق باری می آید

بایوان کرمی بخون از سوز درون نهالید و  
**قطعه** کاش انان که عیب من کردند  
 رویت ای استان بدیدندی **+** آجای  
 ترنج در نظرت **+** پیر دستها بریدند  
 حقیقت معنی بر سر دعوی کواهی دادند  
 و گفتی **عربی** فدا ملک الندی لمستی فیه **+**  
 ملک را در دل آمد که جمال سیل را مطالبه  
 کند تا به صورتت که موجب چندین فتنه  
 و فتنه است بفرموده طلب کنند و احیا  
 عرب بگردد بدند و بدست آوردند و به  
 پیشش ملک در محن سراچه بدستند و در پناه



او نظر کرد و شخصی در سینه فام ضعیف اندام  
 نظرش حقیر آمد بحکم آنکه گشت بدین خدام مش  
 بحال از و پیش رو و بند و برش لیلی بد  
 مجنون بدانت گفت ای ملک از در کج حتم  
 مجنون نظر بحال لیلی بسته کردن تا سر  
 مشاهد او بر تو تجلی کند **عربی** ما مرین  
 نو که همی میسمی **+** بسعت ورق انجی صحت  
 معنی **+** یا معشر اخلان قولوا لی معی **+**  
 فلت توبزی ما بقلب الموجع **بیت** ترا  
 بر در دهن حنک شایه **+** برین من  
 یکی بند رو بنید **+** که با او قویست کوم

دو اینم را بهم خوشتر بود سوز **+** تن  
 در ستانرا نباشد در ویش **+** خبر بهم  
 دزدی کنویم در دوش **+** کفین ز بنور  
 پ حاصل بود **+** با یکی در عمر خود ناخوردیش  
 تا ترا حالی نباشد همچو من **+** حال ما باشد  
 ترا افسانه پیش **+** سوز ما بادید کرپ  
 نسبت مکن **+** او ملک بدست و من  
 عضویش **حکایت** قاضی مدان  
 حکایت کنند که بانعل بندیری سر  
 خوش بود و نعل ویش در تشر و کار  
 در طلبش متعلق و پویان و مترصد



و جوان و جرب و اقو کو این **پیت**  
در چشم من آمدان نهی سر و بلند **بر بود**  
و لم زد دست و در پا افکند **این دید شوخ**  
میگشت دل کمند **خواهی کسی ندی دید**  
به بند **شیندم که در کزاری شیش قاضی**  
باز آمد و بر حی ازین معالده بمغش رسید  
دشنام بی تاختی داد و سقط گفت و  
سنگ برداشت و چ از پیر می فرو  
نمک داشت قاضی با یکی از علما معتبر که با او  
معنان بود و گفت **پیت** آن شاهدی  
خشم گرفتن پیشش **و این عقد در بارو**

ترش تیریش **عرب کوید ضرب الحیب**  
رنیب **پیت** از دست تو مشت بردمان  
خوردن **بهر که زد دست خوشی تن مان**  
خوردن **همانا که از وقتاحت او بوی**  
سجاحت می آید یا دشامان سخن در ملا  
بصلاست کونند و باشد که در نهان صلح  
جویند **پیت** انکور تو آورد و ترش طعم  
بود **روزی دوسه صبر کن که شیرین**  
کرد و **این گفت و بلند قضا باز آمد**  
تنی چند از عدول منی که که ملازم او بودند  
زبان خدمت بوسیدند که با جاروت شما



نخنی بگویم اگر چه ترک ادب است و بزرگان  
گفته اند **نظم** نه در هر سخن بحث کردن  
رواست **۴** خطای بزرگان گرفتن خطا  
بحکم آنکه سوابق خدمت خداوندی لازم  
روزگار بندگانست مصلحتی که بینند و  
اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریقی  
صواب است که پیرامن این طمع نکردی  
زیرا که حریف اینست که دیدی و حدیث  
این که شنیدی قاضی را بصیحت یاران  
یکدل پسنداند و بر حسن رای و حفظ وفا  
ایشان افزون کرد و گفت نظر عزیزان

در حق من غیر صوابست پسند چو ابلیس  
**بیت** ماست کن مرا چند آنکه خواهی **۴**  
که توان شستن از زنگی سیاهی **۴** این  
بگفت و کسان را در زمان تنجس حال او بخت  
و نعمت پیکران رخت و گوشه اندر کرا  
زرد تر از پوست زرد در بازوست و  
آنکه بر دنیا دست رس ندارد در عالم کس  
ندارد **بیت** هر که ز روی سرفرواورد  
و تر از روی آهین فروش است **۴**  
فی الجمله خلوتی میسر شد و هم در این شب  
تخته را خیر شد که قاضی همه شب شراب



مخورد و شراب در سهر و شاد طناز در  
و به تنعم تختی و به نرم بختی **پیت** امشب مگر  
بوقت نیمه اند این سهر و س **پیداز**  
باش تا زود و عمر ز فوس **یکدم** که  
چشم فتنه لغت است ز یخار **عشق**  
بس کرده هنوز از کنار و بوس **تا**  
نشوی ز مجد آینه بانگ صبح **یا از**  
در سرای آتاکب غریو کوس **لب از**  
بی جو چشم فرو سس المی بود **بر دهن**  
بگفتن میبود و خروش **قاضی دین**  
حال بود که یکی از متعلقان آواز در

در آمد که چه شیشنی خیر تاپای اری گریز که حو  
بر تو و قی کرده اند بلکه می گفته اند که تا اتش  
اندک است بآب تدبیر فرو نشان مباد  
که بالا گیر و و عالمی را فرایسرد قاضی  
بسمی کرد و گفت **قطعه** پنجه در صید کرده  
ضیغم را **چه** تفاوت کند که سک یا  
روی در روی دوست کن بگذار **را**  
تا عدو پشت دست منخواهد **ملک را**  
همان شب خبر دادند که شهر تو چنین مسکری  
به هم رسید و خبر فرمای گفت من او را از  
جمله فضلاء عصر و یکانه دهر رسید انهم باشد



که معاندان در حق او تعرض خوئی کرده اند این  
سخن در جمع من بقبول نیاید مگر اگر مشاهده  
**نظم** بتندی سبک دست بدون تیغ  
ببندان کرد پشت دست دروغ نشینم  
که هرگاه ملک بانی چند از بزرگان به  
بالین قاضی فرار آمدند شمع را دیدند استاد  
و شاهد شست و می ریخته و قدح شکسته  
قاضی در خواب مستی بخیر از عالم مستی زد  
از خواب بطفش بیدار کرد که برخیز اقبال  
برآمده قاضی در یافت که حال چیست  
گفت از کدام جانب گفت از جانب معهود

گفت

گفت الحمد لله که هنوز در توبه باز است بکرم  
حدیث که لا یعلق باب التوبه علی العباد  
غنی تطلع الشمس من مغربها استغفر  
و اتوب الیه **قطعه** این دو جزم بر کناه  
اینچشد **بخت** زافر جام و عقل تا تمام  
گر گرفتارم کنی مستو جیم **و** ربه بخشی عفو  
بهره کا شقام **ملک** گفت درین حالت  
که بر هلاک خویش اطلاق یافتی دیگر سودی نکند  
**بیت** چه سود در دزدی که توبه کردن  
چه ثوابی کند ایند **بخت** بر کف **و**  
ببند از میوه کوکوتا کن دست **و** که گوید



نباشد دست بر شاخ **۱** با وجود چنین مگر  
که از تو ظاهر شده بر سپیل خلاصت صورت  
نه بند و نه فرمود تا موکلان عقوبت بش رو  
بجند گفت در خدمت سلطان نخی باقیست  
گفت بگو تا چیست گفت **قطو** هستین  
طالی که بر من افشانی **۲** طمع مدار که از دست  
بدارم دست **۳** اگر خلاص محالست ازین  
کنه که مراست **۴** بدان کرم که تو دار  
امیدواری هست **۵** ملک گفت بدین  
لطیفه بدیع که آوریدی و نکته غریب که  
گفتی لیکن محال عقل است خلاف

شرح که ترا امروز فضل و بلاغت از یک  
عقوبت من براند مصلحت آن می بینم که ترا  
از بام قلع و شیب اندازم تا دیگران  
عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان  
برورده نعمت این خاندانم نه تنها من  
این کنه کرده ام دیگران را پند از تا  
من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و  
عفو از خطای او در گذشت و با مفضل  
که برشته او را راده کرده بود گفت  
هر که محال غیب خوشبختینند **۶** طبعه بر  
دیگران نمونید **حکایت** **منطوق**



جوانی پاک باز و پاک زو بود که پاکیز  
روی در کرو بود چنان خواندم که در دیا  
اعظم بگردانی در اوقات ندباهم جو طاح  
امدش دست گیر و مبادا کاندران  
سختی میرد همی گفت از میان موج شور  
مرا بگذار و دست یار من گیر درین  
گفتن جهانی بروی آنوقت شنیدم  
که جان میداد و میگفت حدت عشق  
از آن پطال سیسوتی که در سختی کند  
یاری نمودن و خوش چنان کرد و نهاران  
و ندگانی ز کارها و پیشنو تا بد

که سعدی راه و رسم عشقنازی چنان اند  
که در بغداد تازی دلارامی که داری دل  
در و بند ز جمله خوریان جبهت فرو بند  
اگر مجنون لیلی زنده کشته حدت عشق  
ازین و فر توشتی پاک  
ششم در صغف پری حکایت با طایفه  
دانشندان در جامع دمشق میگرد  
که جوانی از در و ادو گفت در میان شما  
کسی است که زبان پاری انداخته است به  
من کرد و گفتیم چه حالت است که پری  
صد و بیست ساله در حالت نزع است



و زبان پاری چیزی میگوید که مفهوم نمیکرد  
اگر بگرم رنج شوی مردیابی باشد که وصیتی  
نمیکند بیالینش رفتن شنیدم که میگفت  
**پت** دی چند گفتم برارم بگام **پت** دروغا که  
بگرفت راه نفس **پت** دروغا که برخوانان  
**عمر** دی چند خور دیم و گفت تندیس **پت**  
معنی این سخن را بعدی با ایشان بگفتم تعجب  
کردند از عمر دراز او و تا سفت خوردن  
بر حیات دنیا گفتنش حکونه درین حال گفت  
چگونه **پت** ندیده که چه تخم نمیدهند کسی  
که از دماغش بر میگشتند و ندانی **پت**

قیاس کن که چه حالت بود درین ساعت **پت**  
که از وجود غیر نرم بدرود بخانی **پت** گفتیم خپا  
مرک از سر بدرکن و هموسم را طبیعت را  
بدو که مرض اگر چه مایل است و لالت کلی  
بر هلاک نکند اگر خواهی طیبی بخوانیم تا معالجه  
بکند گفت ایهاست **پت** خواجه در  
بند نقش ابوالاست **پت** خانه از پای است  
ویرانست **پت** دست بر هم زند طیب ظریف  
چون حرف بزند و فدا و حریف **پت** پر  
مردی زرع می آید **پت** پیرن صندلش  
همی آید **پت** چون مخطب شد اعتدال مرد



نه غمیت از کندن علاج **حکایت**  
پیری حکایت کرد که دختر من خواستم و بچه  
بکل ارستم و بخلوت با او شستم و دل و  
دیده در دستم شمای در آن خفتمی و بدست لطفها  
گفتمی از آن جمله شمس کفتمش بخت بلندت او را  
کرد و جسم طالعت پیدا صحبت پیری افتاد  
که بخت و پرورده و جهان دیده و کرم و بر  
روزگار خسته و نیک و بد از موده  
که حق صحبت و اندوخته نمودت بجای از  
و مستحق و نعمت بان و خوشش سخن و شیرین  
زبان **مست** تا تو از دل به حق از

در بازار ایم نیاز از م **و** رجو طوطی شکری بود  
خوشت **جان** شیرین فدای پروشت  
نه گرفتار دای بدست جوانی معجب تر  
زای سبکهای که هر دم هوای پرده و  
لحظه زای زنده و هر شب جای خستد و  
روز باری کیر و کفت **اندیت** و فای  
واری مجوی از بیلان شمس که هر دم  
بر کلی دیگر **سرایند** جوانان خویشار  
و **بیر** و لیکن در وفا با کسی نیایند  
اما طایفه پیران عقل و ادب و نیکوکاری  
کنند به مقتضای جبل و جوانی **مست**



ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با خود  
 خودی کم کنی روزگار گفت چندین از  
 این خط با او خواندم که کان بروم که پیش  
 رام من گشت و در قید من افتاد و ناگفته  
 سر و از دل پروردگار آورد و گفت چندین سخن  
 که تو گفتی در ترا زوی عقل من وزن آن یک  
 سخن ندارد که روزی از دایه خود شنیدم  
 که گفت زن جوان را تیری در پهلوشیند  
 به که پیری **پست** زن کز بر مرد بی رضا  
 برخیزد **صد** گشتنه و خنک از آن هر بار خیزد  
 پیری که ز جای خویشش نتواند خواست

الا بعضا کیش عصا بر خیزد **فی** الجدا میکان  
 موافقت نبود بمخالفت انجامید طلای  
 ذرا چون مدت عدت بر آمد نکاحش را  
 بشد با جوانی تند تر و رش روی و  
 تنی ست بدخوی که هر چند جور و جهاد بد  
 و برنج و غنای شیدی شکر حق تعالی  
 گفتی که از آن عذاب الیم رهیدم و بدین  
 نعمت پسران رسیدم **بت** باین  
 همه جور و شدخوی **۷** نازت کبشتم که  
 تو بروی **۸** با تو مرا شوخاقت اندر عذاب  
 به که شدن با تو گری در بهشت **۹** بوی



پیار از دهن جوی **روی** **تقریر** آید که  
کل از دست زشت **روی** زیاده و جا  
دیا **عرق** عود و رنگ بوی هوش  
این همه زمینت زمان باشد **مرد** را  
کیر و خایه زمینت بس **حکایت**  
همان پیری بودم در دیار بعلبک که سال  
خاوان دانست و فرزند خوب روی  
شب حکایت کرد که مراد عمر خود چنین  
فرزند نیامده است و درختی درین راه  
هست که زیارتش کام است و مردم بجای  
خواستن بد آنجا روند شبها در پای

آن درخت بختی تعالی مالیده ام تا خدا  
مرا این فرزند کرامت فرموده است  
شنیدم که پسر با رفیقان میگفت که  
چه بودی که آن درخت را بدانستی  
کی است تا دعا کردی که پدرم پیر و خواجه  
شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر  
طعن زنمان که پدرم فرزند تو شست **قطعه**  
سالها بر تو بگذرد که گذر **کمی** سوی  
ترت بدست **تو** بجای بدرجه کردی  
خیر **که** همان چشم داری از کسرت  
**حکایت** روزی بخور و جوانی



رانده بودم شب با نگاه پای کریمه ماند  
پیری ضعیف از پس کار روان می گفت  
چه خفتی که نه جای خفتن است گفته چون دهم  
که نه پای رفتن است گفت نشنیده که  
گفته اند رفتن و نشستن به که دیدن  
و <sup>افزون</sup> **کسستان قطعه** ای که مشتاق  
منزلی **مشتاب**، بند من گیر و بند صبر من  
اسب تازی و قمر و دشتاب،  
شتر استه میرود شب و روز **حکایت**  
جوانی حست و لطیف و خندان و شیرین  
زبان و خلقه عشرت ما بود که در ویش

هیچ غم نیامدی لب از خنده فراهم نیامد  
روزگاری مفارقت افتاد و ملاقات  
نیز شد بعد از مدتی دیدش که زن  
خواسته و فرزند بهم آورده و پنج تن  
نشاطش بریده و کل هوشش پرورده  
پرسیدمش که این چه حالت گفت ما  
کو دیگان آوردیم دیگر کو دیگه کردم  
**پیت** چون پر شدی از کو دیگ دست  
**بدار** بازی و ظرافت بخوانان بگذار  
طرب تو جوان سپهر مجوی که در گزاید  
آب رفته بجوی **ز** زرع را چون رسید وقت



دروغ خا آمد چنانکه سینه نو **دور** بود  
بند از دست من **او** در یغاز من لغو  
قوت مرخچه شیرین شکست **راضیم** اکنون  
بنیبری چو یوز **پیر** زنی موی سیه کرده بود  
گفتش ای ماک **دیر** نیز روز **موی**  
به تپس سیه کرده **یک** **راست** نخواهد  
شدن این ایشیت **کوثر حکایت**  
وقتی بچیل جوانی باک **بر** او در دم دل از  
بچی نشست و گریان **می** گفت مگر عهد  
خوردی **مگر** انوش **کردی** که اکنون  
در شش میکی **نظم** چه خوش گفت

ز پالی لغز ز خویش **جو** دیدش **بلنگ** افکن  
پیل تن **کر** از عهد خور **دست** یا **داند**  
که چاره بودی **در** انوش **من** **نکردی**  
درین روز بر من **جفا** که تو شیر مردی  
من **پزن** **حکایت** تو **انگری** بچیل  
پسر بخورش **نیکو** **ایمان** گفتش **مصلحت**  
است که ختم قرآن از بهر وی **بکنی** یا **بذل**  
قرآن باشد که خدای **عزت** و **جل** شفا دهد  
لحی درین اندیشه **فرورفت** و **گفت** **مصحف**  
مجید **اولیتر** **است** که **کل** **دور** **است** **صبا**  
ولی **گفت** که **ختم** **ش** **درین** **علت** **اختیار** **آمد**



که قرآن بسزبان است و قربان میان  
جان **پست** درینا کردن طاعت نهادن  
کرش همراه بودی مال و ادون **ب**دیناری  
جو خود در کل ماند **و** کر اکر خواهی صد بخواند  
**حکایت** مروی را گفتند حرا زن بخواند  
گفت با پیر ز نام چندان الفی نیست گفتند  
جوانی بخوان چون گشت داری گفت من  
که پیرم با پیر ز نام اراده نیست او که  
جوانست با همچو من پیری چگونه الفت  
و دوستی نماید **پست** زود باید ز سر که با تو  
کز زری دوستی که خرمی ز **منطقه**

شسته ام که دین روز با کهن پیری **خیال**  
بست به پیرانه سر که گیر و جفت **ب**خواست دختر  
خوب روی کو هر نام **ب**چو درج کو هر شش **ب**چشم  
مردمان نهفت **ب**چنانکه رسم عروسی  
بود تماشاکرد **و** ولی بکله اول عصای  
شیخ نهفت **ب**کان شید و زور برد  
که نتواند و خست **ب**مکر سوزن الماس  
خانه **منگفت** **ب**دوستان کلیه آغاز  
کرد و حجت خواست **ب**که خانان من  
این شوخ و باده پاک برقت **ب**میان  
شوهر و زن چنانکه **منطقه** **ب**منطقه **ب**منطقه **ب**منطقه



که سر شنبه و قاضی شید و سعدی گفت  
پس از خلاف شنیعت گناه و تخریب  
ترا که دست بر زد و کفر چه دانی  
باشد **ک** هفت در تاثیر تربیت  
**حکایت** یکی از وزرا پیری کور فهم  
داشت یکی از دانشمندان پسر و که مر  
این را تربیت کن تا مگر عاقل شود و  
او یب مدتی تعلیمش کرد و مادرش بود که  
پیش پدرش فرستاد که این پسر  
عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد **قطعه**  
هر صبح بختی فلک و ندانم که **ف** انبی را

که بد کهر باشد **س** یک برای هفت گانه  
نشوی **پ** و نکر تر شد پدید تر باشد  
خبر عیسی اگر عکس بر ند **چ** و ن باید هنوز  
باشد **حکایت** حکمی پسران را نمیداد  
که ای جانان پدر منرا آموزید که ملک و مال  
و دنیا را اعتماد نشاید جاه از دروازه  
بدر زد و دو سیم و زر در سفر خطر است یا  
وز و پیکار ببرد یا خواهی تفاریق بخورد  
اما هر چه ایست زاینده و دولتیت  
پاینده و اگر از منمند از دولت بیفتد  
باکی نیست که من در دست خود دولتیت



هنرمند بر جا که زود قدر پسند و بر صدر  
نشیند و بی هنر لقمه چنبد و سختی **مند** **سحر**  
سخت است پس از جا حکم بردن **خو**  
کرد و بنا ز جور مردم بردن **و** قبی اقامت  
افتنه در شام **هر** کس از گوشه فرار شد  
روستما زادگان دانستند **بوزیری**  
پادشاه رفتند **پیران** وزیر ناقص  
عقل **بکدای** بروستما رفتند **چ**  
میراث پدرخواهی علم پدر آموز **کین**  
مال پدر خسران تو آن کردیده روز **ن**  
**حکایت** یکی از فضلای تعلیم ملک زاده

میکرد ضرب پنجا بازوی جور بی قیاس  
کردی پس از بطن قتی سنگا تیرش **دیر**  
و جاده از تن درویدند **دخت** **درا**  
دل بهم برآمد و استوارانچو اندو گفت  
پسران اتحاد رعیت را چندین جفا و **خ**  
کردی که پسر مر سبب چیست گفت سخن  
باندیشه گفتن و حرکت پسندید **کرد**  
سمه خلق را و حبیبست خاصه پادشاه **ن**  
که هر چه از دست و زبان ایشان **صد**  
یابد هر آینه با فواده گفته شود و قول و  
فعل عوام را چندان استباری **ن** شاید







و برانند و مکتب را بمصلحتی دادند پارسی  
سلیم و نیکم روی حلیم که سخن خیر ضرورت  
گفتی و موجب از ارکسین بابش زفتی و  
کو دوکان را هبات استاد او لین ارس  
بدر رفت و چون معلم دو میان را اخلاق  
ملکی دیدند هر یک دیوی شدند و با عتما  
او ترک علم کردند و اغلب اوقات بیار  
فراهم شستنی و لوح درست ناکرده  
بر سر یکدیگر شکستندی **استاد**  
معلم بود و کم از از **خونیک** نازند  
کو دوکان در میان **بجند** و **نفتی**

بر در آن مسجد رسیدم معلم اول را دیدم که دل  
خوش کرده بودند و بجای خود نشاند  
انصاف کنان برچیدم و لاجول کفتم که دیگر  
بار **بار** ایس را معلم ملایکه کرده اند و مرد  
لطیف جهان دیده بشنید بخندید و گفت  
**پست** با و شاهی سپر مکتب داد  
لوح سیمیش بر کنار نهاد **بر سر لوح**  
نوشته **زرد** حور استاد و نه زعفران  
**حکایت** پادشاه را و ده مال بکران  
از ترک عثمان بدستش افتاد و خنق و  
فخر غار نهاد و مذبری کیش گرفت



فی الجملہ از معاصی خیری نماند که نکرد و سگری  
بنود که بخورد و باری <sup>بویسنده</sup> نصیحتش کفتم ای قرین  
و خل آب روان و عیش <sup>برخیزد</sup> ایامی کرد است  
<sup>بمع شرادین حاصل اولاد مان</sup> یعنی خرج فراوان <sup>دو کرم</sup> سلم کسی راست که دخل  
معین دارد <sup>و ضعیف و دراز</sup> بیت جو دخلت نیست خرج  
آهسته تر کن <sup>مدلر</sup> که میگویند ملاحان  
سرودی <sup>یک</sup> اگر باران بگوستان  
نیارد <sup>قوری</sup> بسالی جلد کرد و خشک رود  
عقل و ادب پیش گیر و اسو و لعب بگذار  
که چون از نعمت <sup>مکنند</sup> سیر شدی سختی و پریشانی  
یعنی سیر از لذت <sup>ایوب</sup> نای و پوش این سخن

در کمال

در کوشش نیارد و بر قول من اعتراض کرد و  
گفت راحت عاجل به نشویش و محنت اجل  
منقص کردن خلاف رای خردمندان است  
<sup>مادر</sup> بیت خداوندان کام و نیک نختی  
چرا سختی شنید از بیم سختی <sup>قورق</sup> برو باری کن  
ای یار و رفوز <sup>بوری</sup> عم فرو داشتاید خورد  
امروز <sup>شکلیه که اندر دوی</sup> فکیف مرا که در صدرم وقت  
نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر در  
افواه خواص و عوام افتاده <sup>بیت</sup>  
هر که علم شد بسخا و کرم <sup>مشهور او</sup> بند نشاید  
که نهد بر درم <sup>درهم</sup> نام نکو چون که بیرون شد

در هم آورده و در هم فروخته اند



زکوی در توانی که بسندی بروی

دیدم که نصیحت نیز دودم کرم من در این

سرد او اثر نمیکند ترک مناصحت کردم

وزوی از مصاحبت بگرداندم و قول

حکام را کارستم که گفته اند بلغ ما علیک

فان لم یقبلوا اما علیک **قطعه** کرچه

دانی که نشنوند بکوی **هر چه خواهی از**

نیک خواهی بد **بزرگوار** باشد که خیره

سر منی **بد و بای و فاد** اندر بند

دست بردست میزند و **دو شنبی** شیندم

حدیث **تسلی** از مدتی آنچه

اندیشه کمیت حالش و بصورت دیدم

حالت نحو استم که دل درویش دل ریش خرم

بدل خود گفتم **پیت** حریف سفل در پامان

مستی **نه اندیش** در روز تنگدستی

دخت اندر بهاران بر قشاند **مرستان**

لاحرم بی **رک** **حکایت** یا و شاک

پسر اویس داد و گفت این فرزند من

نیست تریش همچنان کن که فرزند خود گفت

فرمان بردارم ساسیله چند بر وسی کرد

بجای رسید و پسران اویس **فضل**

و بلاغت بمنتهار رسید ملک اویس را

له ملقانی



مواخذه کرد که موافقت بجای نیارود  
 گفت بر رای خداوند پوشیده ماند که  
 تربیت یکسانست که درون جوهر و فنی  
 باشد ولیکن طبایع مختلف است **قطعه**  
 کرجه سیم و زر ز سنکاید برون **در** عمه  
 سنک نباشد زرو سیم **در** بر عمه عالم  
 بجای نابد سهیل **در** جای انبان میکند  
بوتون بیدار بدوی بفرموده من ابله  
 جای ادم حکایت **در** کی ازیران را  
مفروضه مستحقان ابله  
 بشنیدم که با هم ندیدم کفایت که چندان  
 که تعلق خاطر او سپه نداد در روزیست  
 اگر در روزی بودی از ملاک در گذشتی

**پست** فراموشی نکرد ایزد ز انجالی  
 که بودی نطفه مدفون و مدبوش **در**  
 آنکشت مرتب داد بر کف **در** دو بازوی  
 مرکب کرد بر دوش **در** کنون پندار  
 ای ناخبر هست **در** که خواهد کرد نشت روزی  
 فراموشی **در** اعرابی را دیدم که پیر را  
 یا بنی آنک مسؤل یوم القیامه ما ذا  
 انکسبت و لا یقال بمن انکسبت یعنی  
 ترا خواهند پرسید که منرت چیست و  
 نخواهند پرسید که پدرت کیست **قطعه**  
 جامه کعبه را که می بوسند **در** و نه از کرم

حکایت



نامی شد **با** باغری شست روزی چند  
لاجرم محو او کرامی شد **در** تصانیف  
حکما آورده اند که کرشم را ولادت معهود  
نیست چنانکه دیگر حیوانات بلکه اجنه  
مادر خود را بخورند پیش شکم مادر را بدرند  
و راه صحرا گیرند و این پوستها که در  
خانه کرشم میسند اثر است باری این  
مکتبه در پیش بزرگی میگفتم گفت دل من  
بر صدق این معنی گواهی میدهد و جز این  
نخواهد بود چون در غور ویشش با مادر  
چنین کند لاجرم در بزرگی چنین مقولند

حکایت

و مرغوب **قطعه** پسری را پدر وصیت کرد  
کای جو امر و یاد گیر این **نیدم** هر که با اهل  
خود وفا نکند **نشد** دوست روی نهند  
**لطیف** کرشم را گفتند چرا برستان  
نیای گفت بتا بستانم چه حمت است  
که برستان تیر پام **حکایت** قیصر  
در ویشی حاضر بود چون مدت حمل سر آورد  
و در ویش را در همه عمر سپر نیامده بود گفت  
اگر خداوند تعالی **نشد** بزرگترین بخشد  
جز این خرقه که پوشیده ایم هر چه در  
ملک نیست این را در ویشمان کنم اتفاقا



پسر آورد و سفره درویشان بموجب شرط  
بنهاد پس از چند سال که از سفر شام باز  
آمد مجلت آن دولت برگزیده ششم از  
چگونگی حالش پرسیدم گفت در زندان  
نخچه درست سبب رسیدم کسی گفت  
پسرش خمر خورده است و عریضه کرده  
و خون کسی رنجیده و پدر را بعلت او سلب  
دینای است و زندگراں بر پای کفتم این  
بلا را بجا جست از خدای عزوجل خواسته  
**پست** زندمان بار و آریا میروشیما  
اگر وقت ولادت باذرا **پست** از آن

بهر نزد یک خردمند که فرزند آن نامو  
زایند **حکایت** طفل بودم که بزرگی را  
پرسیدم از بلوغ گفت در کتب مسطور است  
که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و  
دویم احتلام و سیم بر آمدن موی زرا  
اما در حقیقت یک نشان دارد آنکه در بند  
رضای حق جل و علا پیش از آن باشد که در  
بند خط نفس خویش هر که در وی این صفت  
موجود نیست بزرگ و محققان بالبع نیست  
**چیت** بصورت آدمی شد قطره آب  
که جل و نشستی را اندر جم ماند **چیت** و کر



چل ساله را عقل و ادب نیست **تحقیقش**  
نشاید آدمی خواند **جوانمردی و لطف**  
آدمیت **همین نقش سولای میندارد**  
هنر باید که صورت می توان کرد **با نوا**  
در ارشاد و زنگار **جوانان را**  
نباشد فضل و احسان **چه فرق اراد**  
تا نقش بویار **بدست آوردن دنیا**  
هنر نیست **یکی اگر توانی دل بدست**  
**آر حکایت** سالی زماعی در میان  
پیادگان حاج افتاده بود و دایه  
تیرهم در میان **سربو و پیاده اوصاف**

در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد و فسوق  
و جدال بدادیم **بر پرتوه دوش** و ششمنی دیدیم که با  
عدل خود می گفت **بر خف و دنگ** با لعل و پیاوه علاج  
چون عرصه شطرنج **بخت** بر سر می برد و فرزند  
می شود یعنی به از آن می شود که بود  
و پیادگان حاج با دایه سربو و دنگ  
شدند **قطعه** از من بگو می حاجی مرم  
کز ای **را** کوی بوستان خلق باز آمدند  
حاجی بوی **عینیت** است از برای انکه  
چاره کار **دکن** خورد و ناریب **نعلک**  
مردکی را در چشم **دکتر** داشت پیش **دکتر** **مخلبند**



رفت که مراد و اکین بطور از آنچه در حتم چهار ما  
 میگرد و در دیده وی کشید که گوشه حکومت  
 بدو برود و گفت برو که بر تو هیچ تاوان  
 نیست اگر این خبر بودی پیش طیار <sup>ایلتد</sup> <sup>ایلدی</sup>  
 مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که  
 هر که نا آزموده را کارهای بزرگ فرماید  
 بآنکه ندانست بر دین و خردمندان  
 خفت رای منسوب گردد <sup>قطعند</sup> <sup>قطعند</sup>  
 و نمهند روشنی را <sup>عقلی</sup> <sup>عقلی</sup> بفرومایه کارها  
 خط <sup>خط</sup> <sup>خط</sup> بویا با ف اگر چه نافذ است  
 نیز بدین کارگاه <sup>عظیم و محقق</sup> <sup>عظیم و محقق</sup> حاکم است یکی

ایلمن لو کارخانه آورده

از بزرگان پس وفات یافت پرسیدند  
 که بر صندوق کورش حج نویسم گفت ایات  
 کتاب مجید را غوث ترغیب <sup>بازن</sup> <sup>بازن</sup> از اینست  
 که روایا باشد بر چنین جایها نوشتن  
 که بر روزگار سود و کرد و خدای تو برو گذرد  
 و سکان بروشاستند اگر ضرورت  
 چیزی بلی نویسد این دو بیت گفت <sup>اشد</sup> <sup>اشد</sup>  
 قطع <sup>ای و اول</sup> <sup>ای و اول</sup> و هر که که سز و درستان  
 بدیندی چه خوشش شدی <sup>بشد</sup> <sup>بشد</sup> ای دل من <sup>بشد</sup> <sup>بشد</sup> بکند  
 ری و سنت تا بوقت بهار <sup>بتردی</sup> <sup>بتردی</sup> سز و درستان  
 و مینده از کل من <sup>حکایت</sup> <sup>حکایت</sup> است <sup>بشد</sup> <sup>بشد</sup> بکند

بغنی کورکی بنی طبرستان



بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده  
 عقوبت نمی کرد گفت ای پسر بگو تو مخلوق  
 را خدای عز و جل اسیر حکم تو کرده است  
 و ترا بر وی فضیلت نهاده شکر نعمت  
 باری تعالی بجای آرزو چندان جفا برو  
 پس خدنباید که فردای قیامت به آرزو  
 باشد و شرمساری بری نیست بر بنده  
 مگر خشم بسیار جویش کن و دلش  
 میباید از او با تو بد و درم هر چه  
 آخر بقدرت فردی این حکم  
 غرور و خشم از خدایت نیست و لا تو

بزرگتر خداوندند ای خواجه ارسلان انگو  
 فرمان ده خود مکن سراموش در جبر  
 از خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
 که فرمود بزرگترین حسرتی در قیامت  
 آن بود که بنده صالح را بهشت برند و  
 خداوند کار فاسق را بدو رخ قطع  
 بر غلامی که طوع خدمت است  
 مران و طهره مگر که فضیلت بود و روز  
 شمار بنده آرا و تو ای در حکم  
 حکایت بیانی از بی باکیان میباید  
 غرور و خشم از خدایت نیست و لا تو

غلام

شما بیدارید اسم شما ملک غوری

و لا تو







نه هر که موی شکافد به تیر خوش جای برو  
 چرخک اوران بلرز و پای <sup>برادر</sup> <sup>او قید</sup> چاره جز آن <sup>مکنی</sup>  
 ندیدم که خست و سلاح را کینم تا جان  
 سلامت بریم <sup>بیت</sup> بکارهای کرا <sup>بغرابندی</sup>  
 مرد کار دیده فرست <sup>ایله</sup> که تیر ترزه <sup>باور لفظی</sup>  
 بر آرد و زیر خم کند <sup>اصلی</sup> جوان اگر چه قوی  
 یال و پلتن باشد <sup>خلفه</sup> بیک دشمنش از  
 نیم کسب یونند <sup>اوی</sup> بنزد مرد مصاف <sup>صفتی</sup>  
 از مود معلومست <sup>صفتی</sup> چنانکه مسئله  
 شرح پیش انشد <sup>حکایت</sup> تو انگر از  
 دیدم که بر سر کور بدشت و باد و

چه مناظره در پوسته که صندوق بدین  
 سنگین است و کتاب ز کین و فرس خام <sup>اولشوق</sup>  
 انداخته و خست پیروزه در او در ساخته <sup>و شمشیر بجای</sup>  
 بگور بد روچه ماند که خستی و فراهم آورد  
 و شتی خاک بر و پاشیده در ویش سر <sup>بهمز</sup>  
 گفت تا بدست از زیران سنگهای <sup>همشدر</sup>  
 کمران بسته باشد بدین من به بهشت <sup>بسیار بدست</sup>  
 رسیده باشد و خبر است که موت  
 انفق او را حقه خبری ندارد که حکمت  
 گذار ویت <sup>موت</sup> خر که بروی نه شد که تیر بار <sup>و همز</sup>  
 بزه انمود و بکشد رفقا را <sup>موت</sup> مرد

فالفقه نعم مدام  
 فتنه کبیر



درویش که با رستم فاقه کشید <sup>او با قیصر</sup> بدر مرک  
همانا که سکارا بد <sup>بیک</sup> و انکه در نعمت و دولت  
به تن آسای نیست <sup>بیک نفر بی تلک</sup> مردنش زین همه  
شک نیست که دشوار را بد <sup>طهور مظهر در بدری</sup> بهر حال  
اسیری که زبندی برده <sup>تورنولور</sup> بهتر از حال  
امیری که گرفتار را بد <sup>حکایت</sup> بزرگی را برسد  
از معنی این حدیث که اعدا عدو ک  
نفک الهی این جنیک گفت حکم آنکه  
بر دشمنی که با وی احسان کنی دوست  
کرد و مکر نفس که خدایا که مکر را پس کنی  
مخالفت نماید و کند <sup>مکر</sup> و خسته حوی

شود او می ز کم خوردن <sup>از بکشتن</sup> و کز خوردن  
بهایم پیوند جو چا و <sup>دکتر</sup> مراد هر که براری  
میطع امر تو شد <sup>حاصل المکر</sup> بغیر نفس که فرمان  
و بد جو یافت مراد حکایت کی بر  
صورت درویشان نه بر سیرت ایشان  
در مجلسی شسته و شغفی در پوسته و فقر  
شکایت باز کرده و دوم تو انکران انفا  
بنام ده که درویش <sup>انجیل</sup> دست قدرت به  
و تو انکران را پای را دست شکسته <sup>سفر</sup>  
خداوندان نعمت می توانند که درویشان  
بطاعت نمایند <sup>مکر</sup> کربان را بدست اند



درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست  
 و من که پرورد و نعمت کریمانم این سخنم  
 ناشکفت اندک بقم ای یار عزیز تو انکران  
 و خل درویشان اند و مقصد زاران  
 و کف مسافران و محتل بارکران از بهر  
 راحت و یکران دست بطعام انکه  
 برند که متعلقان وزیر و ستان بچو  
 و فضل مکارم ایشان بجا بل ویران  
 و تبار رسیده است <sup>کرمانی فضل کشدن اندر</sup> تو انکران  
 بر وقف است و نذر و مهمانی <sup>کرمانی</sup> زکوة و  
 نظره و عنای و بدی و قربانی <sup>کرمانی</sup> تو کی

بدولت ایشان سی که توانی <sup>ابو نوری</sup> جز این دو  
 رکعت و آن هم بصدر ایشان <sup>ابو نوری</sup> اگر قدرت  
 بخود است و اگر قوت خود تو انکران تراست  
 شود که مال هر کس و از بد و جامد پاک  
 و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت  
 در لقمه لطیف است و صحت عبادت در حاکم  
 پاک پیدا است که از معده خالی چه قوت  
 پیدا آید و از دست تری چه مروت و از  
 و از پای بسته چه سیر و از شکم کمر سینه  
 چه خیر <sup>ابو نوری</sup> قطع شب پر کند خستد انکه  
 بدید <sup>ابو نوری</sup> شود و چه با بد و دشمنی <sup>ابو نوری</sup>



کرد و آوردن بستان <sup>جمع آید</sup> تا فراغت بود <sup>باز کرده</sup>  
 رستایش <sup>فشرده</sup> با فاقه فراغت نه پیوند  
 و جمعیت در شکستگی صورت نه بندگی  
 بر رعنا احرام بسته و دیگری مشط رعنا <sup>ال در افندی</sup>  
 نشسته هر آینه بدان کی ماند <sup>است</sup>  
 خد و نذمت تجوی مشغول <sup>اولی در موم</sup> بر اکنده رو <sup>روقی بر شان</sup>  
 بر اکنده دل <sup>انگینا</sup> پس عبادت ایشان  
 بقبول نیند مکنه است که خاطر جمعه  
 بر نشان و اسباب معیشت <sup>فرسود</sup> سیاحت  
 و باور و عبادت <sup>چشم بود</sup> بر و خسته عن کو  
 آغوش با شمری <sup>دور کشد</sup> الفقیر المکنت و مجاورت  
<sup>بجز او نیند و سوز</sup>

من لا احييت و خبر است انفق سوا اولو  
 فی الدارين کفایه که بغمه صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود انفق خبری کفیم خاموش  
 که اشارت رسید عالم صلی الله علیه و آله  
 و سلم بفقیر طایفه ایست که مرد میدان  
 رضا اند و سپهر قضا نه آنانکه خرقه  
 ابراز پوشند و لقمه اوزار <sup>بوند و کلام</sup> شوند  
<sup>بپوشد</sup> ای طبل بلند بانگ <sup>و عبقف</sup> در باطن <sup>بپوشد</sup>  
 بی توشه چه در سپهر کنی و قیاس <sup>اواز</sup> روی  
 طمع از خلق <sup>سوز</sup> به چاه فرودی <sup>سوز</sup> تا پیش نه  
 دانه در دمعیت <sup>دو شکر</sup> هیچ <sup>دو شکر</sup> و پیش میوفت  
<sup>صوبه</sup>

خوشن بود



سوار اید <sup>نشد</sup> تا فرشتگان بفرایند که کاذب فقر  
تو است <sup>این شود</sup> و آنرا <sup>در</sup> ان کیون کفر او نشاید جز بوجود نعمت  
بر آید <sup>فکر اولاد</sup> را پوشیدن یا در استخلاص گرفتار  
گوشیدن و ایسای جنس را بر تبه ایشان  
که رسانند و ید علیا بید سفلای چه مانند <sup>ما الشیعه</sup> <sup>این برادر</sup>  
که حق جل و علا در محکم تنزیر از نعیم اهل  
بهشت خبر میدهد <sup>قرآن</sup> قوله تعالی اولئک  
کنتم رزق معلوم تا بدانی که مشغول  
کیف از دولت عفاف محروم است  
و ملک فراغت <sup>بهر کار</sup> بزرگمین زندی مقوم  
تشنه کار <sup>مهر آینه</sup> نماید <sup>در</sup>

همه عالم بختیم <sup>ب</sup> حالی که من این سخن  
بگفتم <sup>سویا بگویند</sup> عنایت طاقت درویش از دست تحل رفت  
تبع زبان بر کشید و اسب فصاحت در  
میدان و قاحت جهانند و برین <sup>ادب بر لکن</sup> <sup>صیحا اند</sup> و ایله <sup>اغصا</sup> رد  
و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان  
کردی و سخنهای پریشان گفتی که و تم  
تصور کنند که تر یا قذ یا کلید خزان از را  
مشتی متکبر مغرور معجب و نفور <sup>والای</sup> <sup>معاذ</sup> شغل  
مال و نعمت مفتن خانه و ثروت که سخن  
نگویند <sup>مفتون پیام</sup> <sup>عنای مستند</sup> و نظر نکنند <sup>صفت عقدا</sup> <sup>عده</sup> الا  
بکر است <sup>عده</sup> علما را بکدی <sup>عده</sup> میسوزند <sup>عده</sup>



بی سرو پای طعنه زنند بغیرت مالی که در <sup>دور</sup>  
 و جای که <sup>بناشود ایا فتنه دین طعن برادر</sup> پندارند برادر همه شینند و خود  
 بهتر از همه دانند نه آن <sup>پسند آورده</sup> سر و دارند که سر <sup>هوکمون اعلیٰ و توارک</sup>  
 فرود از دین <sup>اعلیٰ</sup> از قول حکما که گفته اند هر  
 بطاعت از دیگران کم است و عجبش  
 بصورت تو انکار است و بمعنی فروش  
**ب** گری اینها مال کند بگر حکیم <sup>کون</sup>  
 خوش شمارا اگر کا و غم است <sup>کفتم بد</sup>  
 اینها نگویند که خداوندان <sup>عند او تود و ایله ده</sup> گریمند گفت  
 غلط کردی که بستند و در مذهب فایده  
 که بر ندوئی بازند و چنانچه آقا بنده و می کنند

در امر

و بر مرکب استطاعت سوارند و میفرانند  
 قدمی بهر خدا نهانند و درمی بی من و ای <sup>موتی</sup>  
 ندهند مال مشقت فراهم آرند و بخت  
 کند از ندو بخت بگذارند چنانکه حکما  
 وزیرکان گفته اند سیم بخت و قی از  
 خاک بدراید که وی در خاک رود <sup>شعر</sup>  
 برنج و سعی کسی نعمتی بدست آورد و کس  
 آید و بی برنج و سعی برود <sup>کفتم بر بخل</sup>  
 خداوندان بخت <sup>موقوفه الایله</sup> موقوفه الایله  
 علت کندی و اگر نه هر که طمع کیسوند  
 کریم و بختش کنایه <sup>محل محله</sup> محک و اندک <sup>برجا بند</sup>



چست و کداد اند که نمسک کست گفت  
بجز آن نمیکویم که متعلقان بر در دارند  
و غلبان شدید بر کارندان با غرزان  
ندهند و دست رد بر سینه صاحب میرا <sup>اجازت</sup>  
زنند و گویند که اینجا کس نیست و حقیقت <sup>قرب</sup>  
راست گفته باشند <sup>مبت</sup> او را که عقل  
همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت  
پرو و در که کس و سرای نیست <sup>مبت</sup> گفت  
بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند  
و از دست کدایان بفرغان محالست که  
اکبر یک پیا بان در کوه چشم کدایان

پیشتر شود حاتم طای پیا بان شیر بود اگر  
سحری بودی از خواست کدایان جابه  
بزنن باره کردی و چاره شستی گفت من  
بر حال ایشان چیست می برم نه بر مال  
ایشان حسرت میخورم مادرین گفتار  
هر دو بهم گرفتار هر سیاده که براندی دفع  
ان کوشید می هر شای که بخواندی  
بفرزنی پوشیدی تا نقد کیسه همه در خانه  
شد و تیر خیمه انداخته <sup>قطعه</sup> مان تا  
سپهر نیکنی از جمله فصح <sup>مبت</sup> کور و جوان  
میان تو شست و شست <sup>مبت</sup> و بدو







و نغم هشت را دیو مکاره در پیش **پست**  
جور دشمن چکیز گزشت طالب دوست  
کنج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم اند  
نظر کن در بوستان که پید مشک است  
و خوب خشک همچین در زمره تو انکران  
شاگرد و کفور در حلقه درویشان **صبارند**  
**پست** اگر زال هر قطره در شدی  
چو خمر مهره بازار از ورشیدی **مقران**  
حضرت باری جل جلاله تو انکرانند درویشان  
بیرت و درویشانند تو انکرانست **بهرین**  
تو انکرانست که غم درویشان خورند

در بیان  
فقر  
و فقر

و بهین درویشان انکه کم تو انکران گیرند  
و من تو کل علی الله سبب پس وی عتبا  
شوی درویش کس دو گفت ای که گفتی  
تو انکران سبب بلای اند نعم طایفه  
چنین اند کافر نعمت که بیزند و بنهند  
نخورند و ندهند و اگر مثل باران باشند  
نبارند یا طوفان جهان بر دار و اعمام  
مکنست خویش از محنت درویشان **پرسند**  
و از خدای تعالی ترسند و گویند **بظلم**  
کران نیستی و کفری شد **هلاک** **نمر است**  
بطر از طوفان جهاک **دو نان**



جو کلیم خویش بیرون بردند **که** گویند چه غم  
کریمه عالم مردند **که** قومی بدین صفت اند که  
بیان کردیم و طایفه خوان نعمت نهان  
وصلای کرم در داده و میان بخدمت  
بسته و ابروی تو اضع کشاده طالب  
نامند و مغفرة صاحب دنیا و آخرت  
چون بندگان حضرت پادشاه عالم  
عادل مؤید منظر منصور و ارث ملک  
سلیمان اعدل ملک جهان منظر  
الدنیا و الدین ابونصر بن سعد بن  
تو اجم انتلایه و غیر الخلام **میت**

بسر بجای پدر هرگز این کرم نکند **که** دست  
جو تو با خاندان آدم کرد **که** خدای **جواب**  
که بر عالمی بخشاید **که** بفضل خویش پادشاه  
عالم کرد **که** قاضی چون سخن بدین پایه رسانید  
و از حد مبالغه در گذرانید بر حکم قضا  
دادیم و از ماضی در گذشتهیم پس از  
محا کا طریق مدارا پیش گرفتیم و سر در قدم  
یکدیگر نهادیم و ختم سخن برین کردیم **شعر**  
مکن ز کردش کیستی شکایت ای درویش **که**  
که تیر و بختی اگر هم بدین نسق مروی **که**  
تو انکار احوال و دست کار انکیست **که**



نجو بخش که دنیا و آخرت بر دسپ  
بآب هشتم در آداب صحبت  
بند مال از بهر آسایش عمر است نه عمر  
از بهر جمع کردن مال عاقلی را برسیند  
که نیکخت چیست و بدخت کیست گفت  
نیکخت آنکه خورد و کشت و بدخت آنکه  
مرد و هشت پت کمین ناز بران <sup>کدو</sup> بهیچس که  
پنج کرده که عمر در سر تحصیل مال کرد و بخورد  
موعظه موسی علیه السلام قارون را  
نصحت کرد که حسن کما احسن الله الیک  
نشیند و عاقبتش نشیندی قطعه

آنکس که بدینار و درم خیر نیند وخت ن سر  
عاقبت اندر سر وینار و درم کرد و خواهی  
متمتع شوی از دولت و نعمت و خلق  
کرم کن جو خدا با تو کرم کرد و عرب گوید  
هبت و لا تمنن فان الفائدة الیک  
عائده یعنی بخش و منت منه که فایده  
آن تو باز کرد پت درخت کرم هر کجا  
بیخ کرد و گذشت از فلک شاخ بالا  
او و گرامیدواری کرو بر خوری و  
بمنت مندا ره بر پای او و شکر خدا  
کن که مفوض شدی بخیر و و فضل



خوشتن معطل کند شست منت مکن  
که خدمت سلطان نمیکنی منت شناس  
ازو که بخدمت بداشت <sup>تو لا نور</sup> **مکت** دو  
کس برنج پهلو ده بردند و سعی فی فایده کرد  
یکی اگر مال اندوخت و بخورد و دیگر اگر  
علم آموخت و عمل نکرد **پت** علم چند آنکه  
پشته خوانی چون عمل در تو نیست نادانی  
نه محقق بود نه دانشمند **چار پای**  
کتابی چند **آن** تهی مغر را چه علم و خبر  
که بروی هم است یا ز قهر **عالم** باینکه  
کو نیست مشعل دار که بیزی و لایبند

**پت** فی فایده هر که عمر در باخت **خیری**  
نخرید و زر پنداخت **حکمت** ملک از  
خردمندان جمال گیرد و دین از پر این کاران  
کمال پذیرد پادشاهان بخت خردمندان  
ازان محتاج ترند که خردمندان  
بقرب پادشاهان **قطعه** پند اگر بشنوی  
ای پادشاه **در** عالم به ازین پند  
نیست **خبر** خردمند مفرما عمل **کر چه**  
عمل کا خردمند نیست **حکمت** به خیر  
فی به خیر بیدار ماند علم فی بحث و مال  
فی تجارت و ملک فی سیاست **حکمت**



رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان  
و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان  
**ب**یت خجسته را جو تعهد کنی و بنوازی  
بدولت تو کنه میکند با بنوازی **بیت**  
بر دوستی با دشمنان اعتماد نیست و بر  
آواز خوشش کو دوکان که آن بخجالی مبدل  
کرد و این بخوابی متغیر **بیت** معشوق  
هزار دوست را دل ندی **بیت** و رمیدی  
آن دل بکدای نبی **بیت** هر آن ستری  
که داری با دوست **بیت** در میان منزه چه دانی  
که وقتی دشمن کرد و تو شرف خوری هر

کندی که باشد بدشمن سانی که شاید قوی  
دوست کرد و دشمنی است بری و رازی که  
خواهی نهان ماند در میان **بیت** **قطعه**  
خامشی به که ضمیر دل خویشش بکسی گفتن  
گفتن گفتن که مگوی **بیت** ای سلیم آب  
ز سر حشمت به بند که جو پر شد توان بستن  
جوی **بیت** نخنی در میان نباید گفت **بیت** که  
بهر انجمن شاید گفت **بیت** **حکمت** دشمن  
ضعیف که در اطاعت و دوستی در آید  
غرض و تنی جز آن نیست که دشمنی قوی  
کرد و کشته اند بر دوستی و دوستان



اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد سر که  
دشمن چه میرسد از و بدان ماند که آتش اندک  
فرو گذارد و **قطعه** امر و زرباش جوی می توان  
گشت **نه** کاتش جو بلند شد جهان سوخت  
مگذار که زه کند کمان را **دشمن** جوی به تیر می توان  
دوخت **نه** سخن میان دو دشمن چنان گو  
که اگر دوست کردند شرمساری بنری  
**نظم** میان دو کس چنگ چون است  
سخن چوین بد بخت هیزم کش است **نه**  
کنند این سخن خوشش در باره دل **نه**  
وی اندر میدان کور بخت و نجان میان

دو کس آتش افروختن **نه** نه عقل است خود  
در میان سخن **نه** در سخن باد و ستان است با **نه**  
ماندار و دشمن خو بخواره کوشش پیش  
و یوار اینج کوی می هوشدار **نه** ماننا شد  
در پس یوار کوشش **کنیت** هر که با دشمنان  
دوست صلح میکند سر از اردوستان  
دارد **نظم** بشوی ای خسر دمنده از آن  
دوست دست **نه** که با دشمنانت بود دشمن  
**نصیحت** جو در امضای کاری بهتر و با  
انظرف را اختیار کن که بی از ار تر باشد  
**نیت** با مردم صلح کوی دشوار کوی **نه**



با آنکه در صلح زندجبک بجوی **رضیت** تاگاه  
بزربری اید جان **خط** افکندن نشاید  
**نظم** جو دست از همه جلی در گسست  
حالات برودن به بیشتر دست **بند** بر عجز  
دشمن حمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید  
**بست** دشمن جو مینی تا توان لاف از  
بروت خود مزن **متغیریت** در هر خوا  
مردیت در هر پیرهن **هر که بدی را**  
گشت خلق را از بلای او براند و او را از  
عذاب نجات بخشد **بست** پسندید است  
بخشایش و لیکن **منه بر ریش کس از او**

مرم **ندانست** آنکه حمت کرد بر مار که این  
ظلم است بر فرزند **حکمت** نصیحت از  
دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن  
رواست تا بخلاف آن کار کنی که عین  
صواب است **بست** حذر کن ز آنچه  
دشمن گوید آن کن **که بر زانو زنی دست**  
تغافل **کرت** راهی نماید راست چون تر  
از ور کرد و راه دست **حکمت**  
خشم بحد و حشمت **ارو و لطفی طهرت**  
هیبت را ببرد نه چندان درشتی کن که  
از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو  
طوق اوله







از جنگ عقوبت و خلاص یابد **بیت**

اگر دوست بلا بر فلک رود بدخوی <sup>بپنج بندن هادی اول را</sup>

خوی بدخوشی بلا باشد <sup>بکدر است</sup>

در سپاه دشمن تفرق افتاد تو دل جمع

باش و اگر جمعد از پریشانی حذر کن

**بیت** برو باد و ستان آسوده نشین

جو مینی در سپاه دشمنان جنگ جوئی

بمی که با هم یک زبانند <sup>بجانه</sup>

کن و بر باره <sup>بدر</sup> سنگ گفته دشمن جو

از همه حیل و خدایان <sup>بخصار و زین و شمشیر</sup>

پس آنکه بدوستی کار نکند که هیچ دشمن

نمواند کردن <sup>ببند</sup> سر بر بدست دشمن کوب

که از احدی <sup>ببند</sup> خالی نباشد اگر این

غالب آمدار شستی <sup>بیکم حسنه طلب بر تن حال دور</sup> اگر ان از دشمن

**بیت** بر روز معرکه ایمن مشو خضع

که مغر شیر برار و خود دل جان <sup>باین اول</sup>

**بیت** چتری که دایه دل پیار تو <sup>بونا دی جانی با حق و قد</sup>

خاموشی تا دیگری پیار و <sup>بای پیل</sup>

بهار پیار <sup>بکوت</sup> خبر بد بوم باز گذار <sup>بکوت</sup>

یا دشناه را برخیاست کس واقف

مگردان که از مکر بر قول <sup>بواقع</sup>

و کره در هلاکت خویش سعی میکنی <sup>باعتقاد اول</sup>

بپند اولیعه بیکورس



**بیت** هیچ سخن گفتن نگاه کن که دانی که  
 اول وقت ایستاده <sup>بول برآید</sup>  
 در کار گیر و سخن **حکمت** هر که عزم نصیحت خود را  
 بوزن تا غیور آید <sup>هر کس که ده کاهری را بکند بکشد</sup>  
 میکند و خود به نصیحت کوی **حکمت** است  
 فریب دشمن مجبور و غرور مدح مخیر که این **ام**  
 زرق نهاده است آن دامن طمع <sup>الذین</sup>  
 کشاده احمق را ستایش خوش آید چون <sup>صیلک دوزاغنی تو بخیزد</sup>  
 لاشه که می فرماید **بیت** الا تانشنوی <sup>او کلک خوشگلدور</sup>  
 مدح سخن کوی **بیت** که اندک بایه نفع از تو <sup>ادرس</sup>  
 و برآورد و کر و زری مرا و شن بر بنار <sup>از اصل</sup>  
 دو صد چندان عیوب است بر شمار **حکمت** <sup>صالح</sup>  
 متکلم را کسی عیب نگیرد و اصلاح بخیزد <sup>مخزن</sup>

ملایم

ذره فایده  
کولا منانند

دکمه بند  
طوبیوق

ایک

**نظم** مشغور و حرس گفتار خویش <sup>اول سوز</sup>  
 بحسین نادان و سوز خویش <sup>خطیب</sup>  
 عقل خود بکمال و فساد بیکمال نماید <sup>نماید</sup>  
 کی جهود و مسلمان مناظره کردند <sup>همندی ز عظمه الدی</sup>  
 چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشان <sup>بی ضنده</sup>  
 بطره گفت مسلمان که این قبایل من <sup>مفتیب</sup>  
 درست نیست خدایا جهود و کرد و انم <sup>جهود اول</sup>  
 جهود گفت بتو درست میخورم سوگند <sup>نظم</sup>  
 و کر خلافت کنم بچو تو مسلمانم <sup>کرانه</sup>  
 بی طاری بن عقل منعدم کرد و بخود <sup>بسیار</sup>  
 نبرد پس حکایت کنان و انم **بیت** <sup>بسیار</sup>

که گوید و منکم به عقل است



آدمی بر سفره بخورند و دود و سب بر مردار  
 بستر نهند حریص با جهانی گرسنه است وقایع  
 بنایی <sup>باینتر</sup> سیر و حکما گفته اند که تو انگری به  
 قناعت به از تو انگری به بضاعت <sup>طوقدر</sup> شعر  
 رود تنگ یک نان تهی بر کرد و  
 نعمت روی زمین بر نکند و دیده تنگ  
 بیست بدر چون دور غمش مشهور  
 مرا این یکضیحت کرد و بگذشت که  
 شهوت آتش است از وی بر آید  
 بخور از تشن و زنج مکن تیر <sup>اندر</sup> دران  
 باتش نیاری طاعت <sup>بکند و در آتشی دیدار ایل</sup> سوز <sup>بصیرت</sup>

برهاننده عمل ایضا فرسی  
 جد صریحی که  
 درین آتش آید

درین آتش نماند و ز مو عظم هر که در  
 حال تو ای نیکوی نکند و محل نماند  
 سختی بر دوح هر چه رود آید و بر نیاید <sup>بکند و قند</sup> قطع  
 خاک مشرق شنیده ام که کشند  
 پچهل سال کا حسی <sup>باینتر</sup> صید روزی  
 کنند در هر دشت <sup>باینتر</sup> لاجرم فیتش  
 نمی بینی <sup>باینتر</sup> مرغاب از پشه برون  
 آید و روزی طلبد <sup>باینتر</sup> او را ده نذر و خبر  
 از عقل و تمیز <sup>باینتر</sup> آنکه ناگاه کسی گشت نیمی  
 نرسد <sup>باینتر</sup> وین تمکین فضیلت گذشت  
 از همه چیز <sup>باینتر</sup> آنکه همه جایای ازین قدر

بکشد  
 نماند

و قند و بکشد کور

اما انسان بی عیون و ایم  
 اولی  
 افضل و اولی



نیست لعل شوار بدست اید از این است  
 عزیز حکمت کار با صبر بر آید مستعمل  
 بیت چشم خویش درم در میان <sup>بانی لوزنه</sup> <sup>جمله اینند</sup>  
 باد با از تک فروماند <sup>کند بر لوزم ایند کوزم</sup> <sup>صادق</sup> شران بجان  
 آسته میراند <sup>ملدن عاقر قاله</sup> <sup>چاهد</sup> نادان را به از  
 خاموشی است اگر این بدستی نادان <sup>مصلحت بپیدور</sup>  
 خودی است <sup>نادان او را زدی</sup> <sup>هرنگه</sup> کرداری کمال فصل آن  
 که زبان در دهن تکبر داری <sup>صفت ایله</sup> آدمی را  
 زبان ضعیف کند <sup>جور بی مغز اسکا</sup> <sup>جور جو زنی</sup>  
 بیت خری را ابله تعلیم <sup>سواد ابله</sup> <sup>سواد تعلیم</sup> میداد  
 بر و صرف کردی سعی و ایم <sup>حکمی</sup>

که شکر بیست و نه  
 که شکر بیست و نه

که شکر بیست و نه  
 که شکر بیست و نه

کفش ای نادان چه گوشت درین سودا <sup>سوی اوردن</sup> <sup>فروق</sup>  
 از لوم و لایم <sup>یا موز و بهایم</sup> <sup>یا موز و بهایم</sup> از تو کفش  
 تو خاموشی <sup>یا موز و بهایم</sup> <sup>یا موز و بهایم</sup> هر که تامل  
 کند در جواب <sup>یا موز و بهایم</sup> <sup>یا موز و بهایم</sup> بیشتر است ناصواب  
 یا بشین <sup>یا موز و بهایم</sup> <sup>یا موز و بهایم</sup> خاموش یا سخن گفتن  
 او دار کوشش <sup>یا موز و بهایم</sup> <sup>یا موز و بهایم</sup> هر که با دانا تر از  
 خود بحث کرد بداند که نادان است <sup>بسیوند که داند از نادان</sup>  
 فصل خود را آید به از تو <sup>فصل خود را آید به از تو</sup> سخن که چه به  
 وانی اعتراض کن <sup>هر که با بدان</sup> حکمت  
 نشیند نیکی نه پیش <sup>بیت</sup> <sup>کر نشیند</sup>  
 فرشته یاد یوف <sup>و حشمت آموزد و حیات</sup>

صورت او نور



رنوی از بد آن سیکوی نیا موری نکند  
 کرک پوستین دوزی <sup>اوگر غش</sup>  
 عیب نهانی پیدا کن که ایشان را رسوا  
 کنی و خود را بی اعتماد هر که <sup>تبیله</sup> علم خواند و  
 عمل نکند بدان ماند که کا و راند و حکم  
 نیفتانند از تن <sup>بصفت سود تخم آکنز</sup>  
 ویوست بی مغرزا و باعث نشاید  
 نه هر که در محال چیست است در محاله  
 درست است شعر بس قامت خوش  
 که ز رخا دراست <sup>عذر ندید بر نور حق</sup>  
 چادر لعل او نور حکمت <sup>چون باز کنی باور</sup>  
 ماورایست <sup>جاری اجسوس</sup> لکر شبها همه شب قدر

۱۰۰

بودی شب قدر پدید بودی **پست**  
 کر سنک همه لعل بدخشان بودی **هله**  
 بس قیمت سنک لعل کیان بودی **هله**  
**حکمت** نه هر که بصورت نیکو ست سیرت  
 زیبا دوست کارا نذر و ن دارد  
 پوست **پست** توان شباخت بکروز  
 در سمایل مرد **م** که تا کجاس سید است  
 پایگاه علوم **م** ولی ز باطنش امن  
 مباحث غره مشو **م** که خشت نفس نکرد  
 بساطها معلوم **حکمت** هر که با بزرگان  
 شیر و خون خود دیر **م** قطع

چ



خوشتر از بزرگ می بینی <sup>راست گفتند</sup>  
 یک دو و پند لوح <sup>زود و نیشکی</sup>  
 تو که سر کل می سرنی با قوج <sup>تو که سر کل می سرنی با قوج</sup>  
 شیر و دست به شش زدن کار خرمند  
 نیست <sup>پست</sup> جنگ و زور و اوری مکن با  
 مست <sup>پیش سرخه در بغل نه دست</sup>  
 نکته ضعیف که با قوی دلاوری کند  
 یار دشمن است در هلاک خویش <sup>قطع سایه</sup>  
 پروردگار طاعت این <sup>که رود با</sup>  
 مبارزین بقتال <sup>سست بازو</sup>  
 جهل حریف کند <sup>با بر و اینان</sup>

بنده بیچاره  
 اثر

نکته بی هیزان سر مندر استوانندید  
 چنانکه سکان بازاری سکان شکاری را  
 چون بهینند مشغله را رند و پیش آمدن  
 نیازند یعنی مغله چون <sup>خود غا کتور</sup> سر با کس بر نیاید  
 کشتن در یو <sup>مخفی شدن</sup> استین افند <sup>پست</sup> کند  
 هر آینه کوه شود غنیت کس که در مقام  
 کنکاش بود زبان مقال <sup>حکمت</sup> جور  
 شکم گر نو دمی <sup>مرغی</sup> در دام نهاد  
 بلکه صیاد خود و دام نهاده وی حکما  
 در غورند و عابدان <sup>هم</sup> سرور ابدان  
 سدر متقی و جودان <sup>تا طبع</sup> بر گیرند و پیرا

او بیچاره  
 بنده بیچاره





آتوق بکنند اما قلندران خدا که در  
 معده جای نفس نماند و در سفره رور  
 یکس **بیت** اینیر بند شکم را دو شب بگذرد  
 خواب **بیت** شبی ز معده سنگین شی  
 ز دولتکی **بیت** مشورت باز مان کرد  
 تباہ است و خاوت با مفسدان کما  
 خبیث را جو تعهد کنی و بنواری  
 بدولت تو کنه میکنند با بنواری **نکت**  
 هر که دشمن پیش است گزاشد دشمن  
 خویش است **نکت** بر شک بر دست  
 باز **نکت** نکند مرد و هو شمشد

درنگ **نکت** فکر و هی بخلاف این مصلحت  
 دیده اند و گفته اند که در شستن بنده  
 نامل اولتر است حکم آنکه اختیار است  
 توان کشت و توان هشت و اگر بی  
 تامل کشند محتمل است که مصلحت فوت  
 شود که بتدارک آن متمنع شود  
**بیت** قنایک سهل است زنده بجان  
 کرد **نکت** را زنده باز توان کرد  
 شرط عقل است صبر تیر انداز که جو  
 رفت از کمان نیاید باز **نکت** حکم  
 که با جهال مدافعت نماید که بوقت توقع



کند

اوتقنا یا اتری

مقای

v.

一

کندی نفسند اولاد قیامت

کند



پسر ز ادکی قدرش نفی زود <sup>منه نما اگر داری</sup>  
 نه کو هر <sup>دگر</sup> کل از خارا است و ابراهیم را در <sup>کوه</sup>  
 مشک است که سود نه از که عطار <sup>اصلدن دوم اورد</sup>  
 بگوید و انا چون طبله عطار است خاموش <sup>قوت</sup>  
 و هنرهای و نادان چون طبل غازی <sup>عالم</sup>  
 رخ و شش میان تهی <sup>سکون مستورد</sup> قطعه عالم  
 اندر میان جاها <sup>مشی</sup> کوفه اند صدق  
 شادی در میان کور است <sup>عالم</sup>  
 مصحف در میان زندیقان <sup>حکمت</sup> دوستی را <sup>بر محبوب بر</sup>  
 که عمری فرا <sup>مشترک</sup> چنگ وری <sup>مشترک</sup> بساید که <sup>لا تدهکلا</sup>  
 سیکدم نیاز <sup>بجمع</sup> زاری <sup>کنی تو</sup> <sup>بخت</sup> ستمکی بخند

بر دهنه ترک اکمل لا یومر

سال

سال شود و لعل مایه <sup>ز هزار تا یک نفس</sup>  
 شکلی بسنگ <sup>حکمت</sup> عقل در دست  
 نفس حیان گرفتار است که مرد عاجز <sup>حکمت</sup>  
 کویره پای <sup>حکمت</sup> رای بی قوت <sup>صید</sup> مگروفت  
 و قوت بی رای <sup>حکمت</sup> جهل و جنون <sup>پیت</sup> تمیز  
 باید و تدبیر و عقل ملک <sup>عالم</sup> اگر که ملک  
 دولت نادان <sup>عالم</sup> سلاح جنگ خداست  
 نکته جوانمردی که بخورد و بدد به <sup>عالم</sup> ار  
 عابدی که روزنه دارد و <sup>عالم</sup> بخت <sup>عالم</sup> زهر که  
 ترک شهوت <sup>عالم</sup> از بهر قبول <sup>عالم</sup> خلق کرده است  
 از شهوت حلال <sup>عالم</sup> در شهوت <sup>عالم</sup> حرام <sup>عالم</sup> افتاد

بی فایده در

تر از این



شعر عابد که نه از بهر خدا مکتوب نشیند  
بحاره در آینه تاریک چه بیند حکمت  
اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی  
کرد و یعنی آنکه دست قدرت ندارند  
سنگ خورده میدارند تا بوقت فرصت  
و مار از ظالم برانند <sup>دست</sup> قطره علی قطره  
از او انتقام <sup>انتقام</sup> نه <sup>دست</sup> و نه علی نه از او  
اجمعت بحر اندک اندک بهم شود  
بسیار و نه دانه دانه است غله در انبار  
حکمت عالم نشاید که نه هاست از عا  
حکیم در گذرانند که هر دو طرف را زیان

دارد و نیست آن کم شود و جهل این مستحکم  
متعصیت از بهر که صادر شود ناپسند است  
و از علما ناخوشتر که علم سلاح جنگی است  
و خداوند سلاح را چون به اسیری برند  
شر مساری پیشتر بود عامی نادان  
بریشان روزگار به اراداشمندان  
پرهیزکارگان به پلنهای از راه افتاد  
و این دو چشمش بود و در چاه افتاد  
حکمت جان در حمایت حیات یکدم  
و دنیا و جوی در میان و عدم دین  
بدنیا و نشان چون بفرشند تا به خرد



الم اعهد اليكم باي ادم <sup>و</sup> لا تعبدوا سواي  
**ب** بقول دشمنی پیمان دوست شکستی  
بین که از که بریدی و با که دوستی  
**حکمت** شیطان با مختصان بر نمی آید  
وسطان با مفسدان **پ** و دشمن  
مده انکه بی نماز است **ک** کره دشمن  
ز فاقه باز است **ا** او فرض خدا  
نیکذار **د** از ترس تو نیز غم ندارد  
**حکمت** هر که در زندگی نالیش بخورزند  
مردکی نامشش نبرد لذت انکور بود  
و اندیشه خداوند میبود یوسف صدیق

علیه السلام

علیه السلام در خشک سال مصر سیر بخورد  
تا که سنگان را فراموش نکند **قطع**  
ای که بر مرکب تازنده سواری باشد  
که خوارش سوخته در آب و گل است  
اتش از خانه بمسایه درویش مجواه  
کابجه بر روزن او سپرد و دازد و دود  
**نصیحت** در و تشضعیف حال را در  
خشک سال میسر که چونی الا بشرط انکه  
مردم پیشش نهی و معلومی در پیش  
**شعر** خری که پنی و باری بکل در افتاده  
بدل بر و شغفت کن ولی مرو و بسرش



کنون که رفتی و پرسیدی شکر چون افتاد  
میان به بند جو مردان گیردم حشر  
**حکمت** دو چیز محال عقل است خوردن  
پیش از رزق مقوم و مردن پیش از  
وقت معلوم **پت** قصا ذکر نشود که هزار  
ناله و آه **پت** شکر بایستکایت براید از  
دانی **پت** فرشته که وکیل است بر خزینه  
چونم خورد که پیر و پیراغ پوه زنی  
**موعظه** ای طالب روزی بشین تا  
بخوری و روی طلبو بجل مرو که حق  
نهی **قطعه** همه رزق از سبک کنی و گری

برساند خدای عز و جل **پت** و روی  
و مان شیر و پلنگ **پت** نخو زنت مکر و  
اجل **نکته** به ناهاده دست زسد و نه  
هر جا هست برسد **پت** شنیدم  
که سگ ز رفت در ظلمات **پت** خجسته  
انکه بخورد آب حیات **پت** صیاد **پت**  
روزی در دجله ماهی نمیرد و ماهی **پت**  
در خشک نمیرد **پت** مسکین حریص **پت**  
عالم نمیرد **پت** او در قفای رزق و اجل  
در قفای **پت** تو انکه فاسق کلوح  
زرا ندود است و در پیش ضال



شاهد خاک بود این و تو <sup>سپید</sup> سپید است  
موقع و آن ریش و عنون است <sup>موضع شد</sup> مرصع شد  
<sup>حکمت</sup> دولت نیکان روی در <sup>صفا</sup> صفا  
فرار دارد و دولت بدان <sup>نشد</sup> نشد  
<sup>قطعه</sup> هر که راه و دولت است بدان  
خاطر خسته را نخواهد یافت <sup>کلمه</sup> کلمه حسود  
از نعمت حق بچیل است مردم بیکاه  
دشمن <sup>قطعه</sup> مرد و خشک مغرور و <sup>عقل</sup> عقل  
رفته در <sup>عجب</sup> عجب صاحب جاه <sup>کف</sup> کف ای  
خدا بزرگوار <sup>عجب</sup> عجب <sup>مردم</sup> مردم نیکخت  
حکما <sup>قطعه</sup> قطعه <sup>عجب</sup> عجب ای <sup>عجب</sup> عجب

طراغ بود لاغش و جهم

سرایان و کلاه و کلاه و کلاه

صاحب نف

کار

که از بخت برگشته اندر بلاست <sup>عجب</sup> عجب  
که با او کنی دشمنی <sup>عجب</sup> عجب که او را چنان دشمنی <sup>عجب</sup> عجب  
<sup>نخت</sup> تخت تمیز بی را دوست عاشق بی  
زراست و روزنه پیمهرست مرغابی <sup>قنات</sup> قنات  
و عالم بی عمل درخت بی ثمر و زاهد بی  
علم خانه بی در مراد از نزول <sup>نصبت</sup> نصبت  
تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل صورت  
مکتوب عالمی متعبد میاوه رفته است  
و عالم مشهاون سوار خفته عالمی که دست  
بر آرد به از عابدی که عجب <sup>عجب</sup> عجب  
<sup>بت</sup> بت سر نیک لطیف خوی و لدار

الحی



الگو نوشتن سبک نستعلیق  
الگو دور و لوطی سبک نستعلیق

دوستی یا بنا کن خانه و خورد و قیل گفته  
خلعت سلطان اگر چه عزیز است جای کند  
خود با عزت تر و خوان بزرگان اگر  
چه لذت است خورده انبان خود با  
لذت تر است نان که از دست بخت  
خویش تره بهتر از خوان ده خدا و بر  
حکمت خلاف راه صوابست و نقص را  
بگو ایا باب دار و بکان خوردن  
وراه نماند بی کار و این مفتی امام  
مرشد محمد علی خانی رحمه الله علیه مد الله  
عجله



در علوم گفت بدانکه مرتبه نهم از پیرسید  
آن شک نهم است امید عاقبت  
اگر بود موافق عقل که نبض را طبعیت  
شناس بنمای <sup>پیرس مرتبه نهم</sup>  
که ذل پرسیدن <sup>و لیل راه تو باشد</sup>  
بعزوانای <sup>هر چه دانی که هر چه معلوم</sup>  
تو کرد و در پرسیدن ان تعجل مکن  
که هیبت رازیان دارد <sup>شعر</sup> جو لقمان  
دید کاندز دست و او <sup>همی آهن</sup>  
بچه موم کرد و <sup>پیرسیدش حد بسیار</sup>  
که دانست <sup>یکیلی پرسیدش معلوم کرد</sup>

یکی از لوازم صحبت است که خانه  
پروازی تا با خانه خدای <sup>اولد بر شعر</sup> در سازی  
حکایت بر مزاج <sup>بولشدم</sup> ستم کوی اگر دانی  
که دارد با تو میسل <sup>هر ان عاقل که</sup>  
با مجنون نشینند <sup>نگوید خبر حدیث روی</sup>  
ییلی حکمت <sup>هر که باید ان نشیند اگر</sup>  
طبیعت ایشان بطریق ایشان مہتم  
کرد و چنانکه کسی <sup>نگوید</sup> کرا باست رود بنماز  
کردن مہتم نشود <sup>بمکان</sup> الا بجز خود و <sup>شعر</sup>  
رقم بر خود بنایدانی کشیدی <sup>که باور</sup>  
صحبت <sup>صفت</sup> هرگز ندی <sup>طلب کرد و رقم زد انما</sup>

اعتبار ابدان



یکی بنده مرا فرمود با نادان سپونند  
 و کرد انانی هر چی سرباشی <sup>و کر</sup>  
 نادانی ابله تر بیاشی <sup>حکمت</sup> <sup>خرا و لدر</sup> حلم شتر  
 چنانکه بر همه معلومست اگر طفلی چهار <sup>بولا و زور</sup>  
 کیر و صد و سنک بیرون سر از متابعت  
 او نه بخرد و اگر زوی <sup>بولا و زور</sup> بولناک پیش آید  
 که موجب هلاک باشد و طفل آنجا  
 به نادانی خواهد شد ز نام کفش  
 در کسلاند و شتر مطاوعت نکند که بسکام  
 و رشتی ملاطفت مذموم باشد و گفته اند  
 بهشتین ملاطفت دوست نکرد و بلکه

طمع زیاد است کند <sup>بیت</sup> کسی که لطف کند  
 با تو خاک پایش باشد <sup>و کر</sup> سینه کند  
 در دو چشم <sup>موفق</sup> گویند خاک <sup>موفق</sup> سخن لطیف  
 گرم باد رشت خوی مکوی <sup>بولا و زور</sup> که زنک  
 خورده نکرد و بنرم سو مان پاک <sup>بکشت</sup>  
 هر که در پیش سخن دیگران افتاد تا مانی  
 فضا شس بداند به تنک پایه جهلش <sup>بقدار</sup>  
 معلوم کنند <sup>قطعه</sup> ندهد مرد و بگویند  
 جواب <sup>بکشت</sup> مکرانکه کرو سوال بکنند  
 که چه برحق بود مزاج سخن <sup>اصل</sup> حمل و عویش  
 بر محال کنند حکایت <sup>بکشت</sup> ریشی درون جابه

باسی یعنی تهمور



دهم شیخ هر روز پیرسیدی که چکونه است  
 و پیرسیدی که بجای است <sup>دانشمند</sup> از آنکه ذکر  
 هر عضو روی او نباشد و هر دو مندا  
 گفته اند که هر که سخن بخند از جوابش  
 بر خجده است <sup>طغنه</sup> تا ندانی که سخن عین صواب  
 مگوی <sup>۱</sup> و آنکه ندانی که نکویش جواب است  
 بگوی <sup>۲</sup> تا نیک ندانی که سخن عین  
 صواب است <sup>۳</sup> باید که گفتن دهن از نام  
 نکشایی <sup>۴</sup> اگر راست سخن مویی در بند  
 باقی <sup>۵</sup> به ترا نکرده و غمت و هدا از بند را  
 دروغ گفتن بصیرت لازم <sup>۶</sup>

بلان سولک نمیکوز او کلزبان قلیا بداند  
 ۱۹۲

اگر حراحت درست شود نشان مماند  
 چون برادران یوسف <sup>یا الیاء و لورده</sup> علیه السلام  
 بدروغی موسوم شدند بر راست  
 گفتن ایشان نیز اعما و غاند <sup>قوله</sup>  
 قال بل سولت لکم انفسکم امرا  
<sup>منظم</sup> یکی را که عادت بود راست  
 خطای رود و در گذارند از او <sup>۱</sup> و گرامو  
 شد بقول دروغ <sup>۲</sup> اگر راست گوید  
 تو گویی خطاست <sup>۳</sup> دروغی گیرند  
 صاحب دلان <sup>۴</sup> بر آنکس که بگوید  
 گفته است راست <sup>۵</sup> حکمت <sup>۶</sup> اجل کاینات

قالوا







که بود ذکر تو مونس و خود بود اند  
شکر حوت جو یونس <sup>حکمت</sup> اگر تیغ قهرش در  
کشیدی را و ولی سر در کشد و کر غمزه  
لطف یختاید بدان راه نیکان رساند  
<sup>سوزا و صید</sup> **قطعه** که مجتهد خطاب قهر کند اینها را  
چه جای معذرتست <sup>پرده از روی</sup>  
لطف کو بردارد <sup>کاشقیا را امید معفو</sup>  
هر آنکه تا دیب دنیا راه ثواب گیرد <sup>قاله</sup>  
بتعذیب عقی کر قمار آید و نند بقرم  
مثنی العذیب لا اوفی دون العذیب  
الا کبر <sup>مست</sup> پند است خطاب بهتر آن

اولی  
و اولی

و آنکه نند <sup>چون</sup> پند و نند و شستوی نند  
نند نیک <sup>عبودت حکمان</sup> با مثال حکایت  
پیشینیان پند گیرند و پشته از آنکه  
پیشینیان بواقعه او مثل زنند <sup>قطعه</sup>  
مرد خردمند هر شهر را <sup>عمرد و پاد</sup>  
درین روز کار <sup>تا یکی بخرید</sup> امو خند  
و آن دگری تحسیر بر روی بکار  
<sup>کشته</sup> در دوان دست کوتاه نکند  
تا دستشان کوتاه نکند <sup>قطعه</sup>  
مرغ غلوی و ایند فشر <sup>از</sup> چون کر مرغ  
پند اندر بند <sup>نکند</sup> سینه از مصایب



و گران تا ملک زند و مکران تر بوند  
<sup>مؤمنان</sup> آنرا که کوشش آن فریده اند  
 چون کند که نشنود و آنرا که کند سعادت  
 گشتان می برد چون کند که زود <sup>قطعه</sup>  
 شب تاریک و دستان خدای <sup>می</sup>  
 بنا بدجور و خوشنده <sup>وین سعادت</sup>  
 زور بازو نیست <sup>تأجست خدای</sup>  
 بخشنده <sup>از تو که نام که و کرد او نیست</sup>  
 و زو نیست تو هیچ دست بالا <sup>سند نه حکیم</sup>  
 آنرا که تو را بهی کفی کم نشود و آنرا  
 که تو کم کنی گشتن بهی نیست <sup>کدی</sup>

نیک انجام به از پادشاه <sup>بدر حاتم نظم</sup>  
 غمی که پیشش شادمانی بری <sup>به از شاد</sup>  
 که پیش غم خوری <sup>الدرس</sup> زمین را از آسمان  
 نثار است و آسمان را از زمین عیار  
 کل آنرا <sup>صبر و در</sup> تشریح با قیاس <sup>پست</sup> کرت  
 خوی من آمدن <sup>نرا و از</sup> تو خوی  
 خوب خویش از دست مگذارم <sup>حق جل و</sup>  
 غلامی بپند و بپوشد و همسایه نمی ماند  
 و میخوشد <sup>پست</sup> نعوذ به الله اگر خلق  
 غیب و آن بودی <sup>کسی</sup> کمال خودمان  
 و شکست نیاوردی <sup>کسی</sup>



معدن بکان کشدن برآید و از دست  
بخیل نجا بکشدن <sup>فرمانی ایام غفار</sup> **قطعه** و زمان بخور  
کوش و ارزند <sup>بخیر اولی</sup> کونید امید به که خور و  
روزی پنی بکام دشمن **قطعه** زرمانده و  
خاکسار مرد **موعظه** هر که بر زیر دستان  
بخشاید بر جو زیر دستان گرفتار آید  
**بیت** نه هر بازو که در وی هست قوت  
بمردی عاجزان را بشکند دست  
ضعیفان را کمین بر دل کشندی **قطعه** که در  
انی بخور زوینندی **نکته** عاقبت چون  
خلاف پیش در میان بجهت چون صلح بیند

صحر

نکر

نکر نهبد که اینجا سلامت بر کنار راست و  
اینجا ملاست در میان **نکته** عاقبت چنین  
روز کناری کیسید **نکته** اینجا که مقام  
دو شتری باید **نکته** کرشش زنی ولی  
سبکی می آید **نکته** هزار بار چهره آگاه  
خوشترازمیدان **نکته** و لیک اسب ندارد  
بست خویش عنان **موعظه** درویش  
بمناجات در میگفت یارب بر بدان  
رحمت کن که بدو نیکان خود رحمت کردی  
و از ایشان را نیک **نکته** آفریده **نکته** اولی  
کسی که علم بر پای کرد و از نکشتری دست



جشنید و کفشدش چرازیت چک داد  
با نیک فضیلت راست راست گفت راست  
رازیت راستی تمام است **سفر** فریدون  
گفت نقاشان چین را **که** پیرامون  
خاکهاش بدوزند **بدان** رانیک  
دارای مرد و شیار **دیگر** که نیکان هر جا  
همند عزیزند **کنت** بزرگی را برین  
که چنین فضیلت که دست راست دارد  
چرا خاتم را در انکشت چپ میکنند گفت  
ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند  
**بنت** اگر خط آفرید و ز نخست

یا فضیلت همی بدیاجت **حکمت** نصیحت  
گفتن با پادشاهان مسلم کسی راست که نه  
امید ز رود و نه بیم **سیریت**  
موجود پای ریزی زرش **چه**  
نمیرند می نهی بر سرش **امید**  
هر اسش نباشد ز کین **برینیت**  
پنا و توحید دین **حکمت** پادشاه از  
بهر دفع ستمکارانست و شجیه از را  
خو نکو از آن مو قاضی مصلحت جوی  
طرازان هرگز و خصم بر حق را خص  
یش قاضی نروند **قطعه** جوی معاینه



و انی که می بیاید داد **۷** بطرف نه که بجنب  
آوری و دلشکی **۸** خرج اگر کند از دپ  
بطیبت نفس **۹** کجا بقدر از و بستند  
مرد سر نهکی **لطیفه** همه کس دندان به  
ترشی کند شود و قاضیان را به شیری  
**میت** قاضی که بر شوه بخورد پنج خیاره  
نابت کند از بهر بود و خبره زان  
تجیه پیر از نابکاری چکد که توبه نکند و  
شحه معزول از مردم آزاری **میت**  
جودن کوشش بین شهر مرد راه خدا  
که هر خود نتواند ز جای خود برخواست

جوانی بخت می باید که از شهوت پیر ببرد  
که پیرست غنبت را خود آلت بر منجر  
**حکایت** حکیمی را پرسیدند که چندین خست  
نامور بار آور که خدای تعالی افریده است  
ایچ یکی را از ادخو اندند مکر سرو که نمرد  
حکمت چیست گفت هر یک را دخل معین  
بوقت معلوم گاه تازه و گاه پیر مرده  
سرور ایچ نیست همه وقت خوش و  
تازه است اینست صفت از اوکلان  
**قطعه** برانچه میتکند ز دل منه که در جلد  
پس از خلیفه بخواند که شدت در بغداد



کرت ز دست برآید جو نخل باشد کیم **ورت**  
 ز دست نیاید جو سر و باش از او **کته** و  
 کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت  
 نخورد و دیگر آنکه داشت و نکرد **قطعه**  
 کس نه پند نخل فاضل را **که نه در عیب**  
 گفتش کوشند **ور** کریمی و صد کنه  
 دارد **که** مرش عسها فرو پوشند  
**حاشیه** تمام شد کتاب کلستان و الله  
 المستعان بویقاری غراسه در بخت  
 چنانکه رسم مؤلفانست از شعر مقدس  
 بطریق استعارت تلقیفی نرفق و این علم

**نظم** کهن خرقه خویش سر است **به از**  
 جامه عاریت خواستن **غالب** کفایت  
 طرب آنکه است و طیبیت آمیز و کوه نظر  
 بدین علت زبان طعن دراز کرده اند که مغر  
 مانع پیوده برودن و دو در جراح پنهان  
 ردن کار خسر و مندان نیست و لیکن  
 رای روشن صاحب دلان که روی سخن  
 ایشانست پوشیده نماند که موعظها  
 شافی در سلک عبارت کشیده ام و دار  
 نه نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع  
 ملول ایشان از دولست قبول محروم



لا اله الا الله

نماند **بیت** ، نصیحت بجایی خود کردیم  
روز کاری بدین سر بردیم **یا** کرتاید  
بگوشت غبت کس **یا** بر رسولان پیام  
باشد و بس **یا** مت الکتاب

بعون الملک الوهاب

علی بن اصف عباد الله

و اول خلق الله

محمد مقیم



1945



شماره عند العبرایندک عطا شد و در کار

۷۱۷ تاریخ کوه مرطبه اسکنه همدان موسی قلی

شماره عند العبرایندک عطا شد و در کار

